

همچنین از چوب ستون‌هایی می‌سازند که هنگام خطر سقوط دیوار کج یا بار سنگین آنها را بکار می‌برند. گذشته از این چوب سوده‌های دیگری نیز دارد که هم بادیه‌نشینان و هم شهریان از آن استفاده می‌کنند.

چنانکه بادیه‌نشینان آنرا برای ستون و میخ چادرهای خود بکار می‌برند و برای زنان خود از چوب کجاوه^۱ می‌سازند، و سلاح‌هایی مانند نیزه و کمان و تیر از آن تهیه می‌کنند.

و اما شهریان آنرا برای سقف ساختمانها و در خانه‌ها و اطاقها بکار می‌برند و از آن تخت‌هایی برای نشستن روی آنها می‌سازند. و ماده اصلی هر یک از وسایل یاد کرده چوب است و جز در پرتو صنعت ممکن نیست بصورت خاصی در آید که مورد نیاز است و صنعتی که بوسیله آن چوب بصورت‌های یاد کرده درمی‌آید و وسایل گوناگونی تولید می‌کند عبارت از درودگری است که در عین حال دارای انواع مختلفی است.

سازنده وسایل چوبین نخست باید چوب را اده کند و آنرا یا بصورتی کوچکتر از آنچه هست در آورد و یا بصورت تخته‌هایی آماده سازد و سپس این قطعات اده شده را بر حسب شکل مطلوب باهم ترکیب کند و بنا بر این وی در همه این اعمال بوسیله هنر خود میکوشد این تکه‌های چوب اده شده را بصورت منظمی در آورد تا همه آنها بمنزله اجزای آن شکل مخصوص قرار گیرند و انجام دهنده این صنعت را درودگر مینامند، و صنعت وی در اجتماع ضروریست.

سپس هنگامیکه تمدن و حضارت به اوج عظمت و ترقی برسد و دوران تجمل-خواهی فراز آید که مردم به زیبایی و آرایش کلیه وسایل زندگی دلبسته میشوند و دوست دارند هر یک از اقسام ساخته‌های درودگری از سقف گرفته تا در و تخت و هر اثاث دیگر زیبا و آراسته بنقش و نگار باشد، آنوقت آرایش و زیبایی در صنعت

۱ - ترجمه « حدج » بمعنی نوعی از مراکب زنان مانند هودج و کجاوه (اقرب‌الموارد).

درود گری نیز پدید می‌آید و ساخته‌های آنرا بزبورهای تفننی گونا گونی می‌آرانید که در شمارشگفتیهای هنر میباشد و به‌هیچ‌رو در زمره ضروریات بشمار نمی‌آید مانند نقش و نگار کردن (تخطیط) درها و تخت‌ها^۱، و چون آماده کردن تکه‌های چوب به‌هنر خراطی که آنها را در نهایت زیبایی می‌تراشند و بصورت خاصی که در نظر دارند در می‌آورند آنگاه بر حسب اندازه‌های معینی آنها را با هم ترکیب می‌کنند و چنان با میخ‌های چوبی بهم می‌پیوندند که بیننده می‌پندارد بهم چسبیده است، و بر حسب تناسب هر چیزی که از چوب ساخته می‌شود اشکال گونا گونی از آنها تعبیه می‌کنند و در نظر هر چیزی زیباتر و آراسته‌تر جلوه‌گر میشود^۲ و این هنر را در همه لوازمی که از چوب می‌سازند از هر گونه که باشد بکار می‌برند.

و نیز معمولاً در ساختن کشتیها بصنعت درود گری نیازمند می‌شوند که دارای تخته‌ها و میخهایی است^۳ و این کشتیها عبارت از ساخته‌های هندسی است که آنها را باعتبار شنا کردن ماهی بوسیله بالها و سینه‌اش به شکل آن جانور می‌سازند تا این شکل در برخورد با آب برای کشتیرانان کمک بیشتری باشد و بجای جنبش حیوانی که در ماهی وجود دارد برای حرکت دادن آن از باد استفاده میکنند و چه بسا که برای این منظور به پارو زدن متوسل می‌شوند چنانکه در ناوهای نیروی دریایی آنرا بکار می‌برند، و این صنعت اساساً در تمام انواع آن به قسمت مهمی از دانش هندسه نیاز دارد، زیرا لازمه بیرون آوردن صورتها از مرحله قوه به فعل بدروش استوار این است که به تناسب میان اندازه‌ها خواه عمومی یا خصوصی آگاه باشیم و برای دریافتن تناسب اندازه‌ها ناچار باید به مهندس رجوع کرد. و بهمین جهت کلیه بزرگان و پیشوایان دانش هندسه در یونان از بزرگان این صنعت نیز بشمار

۱ - منظور نویسنده، حاشیه دادن و گل و بته ترسیم کردن روی اشیاء نجاریست . ۲ - گویا مقصود مؤلف هنر مثبت‌کاری است. ۳ - اشاره به، و حملناه علی ذات‌الواح و دسر سورة القمر آیه ۱۳ دسر «بضم د - س» جمع «دسار» بمعنی میخ است و در اینجا رشته‌هایی ازلیف است که الواح کشتی آنها را بهم می‌بندند.

میرفتند، چنانکه اقلیدس^۱ صاحب کتاب اصول هندسه، درود گر بود و باین هنر شناخته می شد و همچنین ابلو نیوس^۲ مؤلف کتاب مخروطات و میلاوش^۳ و جز آنان نیز درود گری میدانسته و بدان شهرت داشته اند.

و چنانکه می گویند آموزگار این صنعت در میان مردم نوح، ع، بوده است و بدان هنر کشتی نجات را ایجاد کرد که هنگام طوفان معجزه او بشمار میرفت. و این خبر هر چند در زمره امکانات می باشد یعنی میتوان گفت وی درود گر بوده است، ولی دلیل نقلی بر آن افاده نمی کند که وی نخستین سازنده آن بوده است زیرا روزگاری دور و دراز از آن دوران میگذرد، بلکه معنی گفتار مزبور^۴ اشاره به قدرت درود گری است، زیرا حکایتی از آن پیش از خبر نوح (ع) ثابت نشده است از اینرو واقعه نوح را چنان تعبیر کرده اند که گویا وی نخستین کسی است که صنعت مزبور را بدیگران آموخته است. این است که باید باسرا صنایع در میان مردم پی برد، و خدا آفریدگار داناست.^۵

فصل بیست و هفتم

در صنعت بافندگی و خیاطی

[باید دانست گروهی از بشر که در اقلیمهای معتدل بسر میبرند در مفهوم (صحیح) انسانیت داخل اند و ناگزیر اند در باره پوشاک^۶ خود بیندیشند همچنانکه

۱- Euclide - ۲ Apollonius - ۳ دسلان این نام را به «منلاوش» (Ménélaüs) تصحیح کرده است. ۴- در چاپهای مصر و بیروت میان این جمله بطور معترضه «والله اعلم» افزوده شده است. ۵- سوره یس، آیه ۸۱ - این آیه در چاپهای مصر و بیروت نیست و بجای آن فصل بدینسان پایان می یابد: «و خدا سبحانه و تعالی دانا تر است و کامیابی به اوست». ۶- ترجمه «د» (بکسر) است که یکی از معانی آن شدت گرماست. ولی در اینجا از آیه ۵ سوره ۱۶ قرآن کریم: «والانعام خلقها لهم دء و منافع» استفاده شده که در تفسیر آن آمده است: در ایشان هست شما را آنچه بدان دفع سرما کنید از خویشتن به لباسی که از موی و پشم ایشان سازید و لحاف و نمد و جامه هایی که شما را گرم دارد، تفسیرگازر ج ۵ ص ۱۵۳

در باره خویش می‌اندیشند. و امر پوشاک چنان حاصل می‌شود که منسوج را برای نگهداری (تن) از گرما و سرما یکسره بر تن پوشند (یعنی بدون بریدن و دوختن) و برای تهیه چنین پوشاکی ناگزیر باید نخ را بهم بافت تا پارچه یکدستی تولید شود و این عمل را بافندگی می‌نامند. پس اگر مردم بادیه نشین باشند بهمان پارچه اکتفا میکنند، ولی اگر شهرنشینی گرایند این پارچه را می‌برند و به تکه‌هایی تقسیم میکنند تا جامه‌ای به اندازه بدن انسان بدست آید و شکل بدن و اعضای گوناگون آن و اختلاف نواحی هر یک از اندامها را در نظر میگیرند آنگاه این تکه‌ها را با نخ بهم می‌پیوندند تا یک جامه میشود که به اندازه بدن است و آنرا می‌پوشند و صنعتی که بدست دهنده این (پوشاک) مناسب است خیاطی نامیده میشود^۱.

و این دو صنعت در اجتماع ضروریست، زیرا بشر برای پوشاک خود بدانها نیازمند است چنانکه صنعت نخستین برای بافتن نخ‌های پشمی و پنبه‌ای^۲ در تار و بود پارچه‌ها بکار میرود که آنها را بمنظور محکمی پارچه بشدت بهم می‌پیوندند و در نتیجه از آن پارچه‌های معینی به اندازه‌های مختلف بدست می‌آید از قبیل گلیم^۳ - های پشمی که یکسره بدن را می‌پوشانند و پارچه‌های پنبه‌ای و کتانی که برای جامه بکار می‌روند.

و صنعت دوم برای این است که منسوجات را بر حسب اختلاف اشکال و عادات گوناگون بر اندازه تن میدوزند بدینسان که تکه‌هایی مناسب اعضای تن از پارچه می‌برند. و سپس این تکه‌ها را ماهرانه و استوار بهم میدوزند که بر حسب انواع مختلف این صنعت ممکن است جامه از تکه‌های بسیار تشکیل یابد یا حاشیه دوزی

۱ - از آغاز فصل تا اینجا که در داخل کروسه است در چاپهای مصر و بیروت نیست، ۲ - وکتان چاپ بیروت. ۳ - ترجمه «اکسیه» جمع «کساء» است که صاحب منتهی‌الارب آنرا گلیم ترجمه کرده و معنی مناسب آن همین است چه بادیه‌نشینان آنرا بدون دوخت یا بشکل عبا بر تن می‌پوشند و کلمه «آزار» نیز بهمین معنی آمده است.

داشته باشد یا به اسلوبهای دیگر دوخته شود^۱.

و این صنعت دوم ویژه اجتماع شهرنشینی است چه مردم بادیه‌نشین از آن بی‌نیازند و تنها پارچه‌ها را یکسره بر بدن می‌پینند چنانکه همه بدن آنانرا فرا می‌گیرد بی آنکه آنها را مطابق اعضای گوناگون بدن بدوزند، بلکه بریدن پارچه‌ها به اندازه اعضای بدن و دوختن آنها برای جامه از شیوه‌ها و فنون شهرنشینی است و باید از اینجا به زاز تحریم جامه دوختنی در هنگام حج گزاردن پی برد، زیرا تکلیف حج از نظر شرعی مشتمل بر ترك کلیه علایق دنیوی و رجوع به خدای تعالی است همچنانکه نخستین بار ما را آفریده است^۲ تا بنده وی در آن هنگام به هیچیک از عادات تجملی زندگی نه بوی خوش و نه زن و نه جامه دوخته و نه کفش هیچیک دلبسته نشود و متعرض هیچ شکاری نگردد و به هیچکدام از عاداتی که در جان (نفس) و خوی او نقش بسته است نگراید با اینکه وی هنگام مرگ خواهی نخواهی همه آنها را از دست میدهد، بلکه باید مانند کسی که وارد عرصه رستاخیز میشود حج گزارد یعنی از دل و خالصانه در پیشگاه پروردگار خود تضرع کند و اگر خالصانه و بی‌روی و ریاحج گزاری وی انجام یابد پاداش او این است که همچون روزیکه از مادر میزاید از گناهان خویش پاک میشود، منزهی ای پروردگار، چه اندازه نسبت به بندگان خود مهربانی و چه اندازه به آنانکه در جستجوی رهبری هستند بخشایش می‌کنی.

و این دو صنعت در میان مردم از روزگارهای کهن وجود داشته است، زیرا

۱- در اینجا مطابق چاپهای مصر و بیروت مؤلف سه‌گونه خیاطی را بدینسان آورده است: و صلا او تنبیتاً او تفسحاکه قسمت نخستین آن را در ماده «وصل» تا حدی بحدس میتوان تفسیر کرد چه در اقرب‌الموارد آورد، خیط موصل فی‌ه وصل کثیر. و در چاپ پاریس چنین است: و صلا او حیکا او تنبیتاً او تفتیحاکه قسمت دوم آن را در ماده «حیک» چنین می‌یابیم. جود حباک الثوب ای کفافه، ولی برای دو قسمت دیگر یعنی تنبیتاً یا تفتیحاً و تفسحادر کتب لغت معنی مناسبی بدست نیامد. دسلان بحدس و احتمال آنها را تفسیر کرده، ولی ما از نقل آن صرف نظر کردیم. رجوع به ص ۳۸۰ ج ۲ ترجمه دسلان شود. ۲- اشاره به، کما خلقناکم اول مرة. سورة الانعام، آیه ۶۴.

پوشاک در اجتماعات اقلیم معتدل برای بشر ضروری است لیکن ساکنان اقلیم‌های منحرف به گرما نیازی پوشاک ندارند و از اینرو می‌شنویم که سیاهان اقلیم نخستین غالباً برهنه بسر می‌بردند و عامه مردم از اینرو که صنایع مزبور بسیار کهن میباشند آنها را به ادریس، ع، که از اقدم پیامبران بشمار میرود نسبت میدهند و چه بسا که نخستین سازنده آنها را هرمس^۱ میدانند. و گاهی هم گفته شده است که هرمس همان ادریس است و خدا [سبحانه و تعالی]^۲ آفریدگار داناست.^۳

فصل بیست و هشتم در صناعت مامائی (تولید)

و آن صنعتی است که تعریف آن چنین است «مامائی عبارت از شناختن عملی است که ماما هنگام زاییدن، نوزاد آدمی را به رفق و نرمی از شکم مادر میگیرد و موجبات زائیدن را فراهم میکند و آنگاه پس از وضع حمل برحسب آنچه یاد میکنیم وسایله اصلاح حال نوزاد را در نظر میگیرد». و این هنر معمولاً ویژه زنان است، زیرا آنها از عورت یکدیگر اطلاع دارند و کسی که این کار را انجام میدهد موسوم به قابله است.

و این کلمه را از معنی اعطا و قبول بعاریه گرفته‌اند، زیرا گویی زن زاییده جنین را به ماما میدهد و وی آنرا قبول میکند. چه هنگامی که خلقت و مراحل حیاتی جنین در زهدان تکمیل شود و بنهایت رشد خود برسد و مدتی را که خدا برای ماندن آن در زهدان تعیین کرده پایان رساند که معمولاً نه ماه است آنوقت برای خارج شدن، که خدشوق و استعداد آنرا در وی آفریده است، آماده میگردد و راه بیرون آمدن بر او تنگ میشود و سخت بدشواری خارج میگردد و چه بسا که بعضی از جوانب فرج بر اثر فشار پاره میشود و گاهی برخی از پرده‌ها بسبب

۱ - Hermès - ۲ - قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست. ۳ - سوره یس، آیه ۸۱.

پیوستگی و چسبیدگی آن به رحم جدا می‌گردد و همه اینها دردهائی است که بر شدت درد زائیدن می‌افزاید و معنی طلق^۱ همین است. در این هنگام قابله (ماما) مادر را تا حدی بوسیله مالیدن پشت و رانها و اعضای پائین و محاذی رحم یاری میدهد و از اینراه بعمل و خاصیت قوه دافعه جنین کمک میکند؛ و تا حد امکان و بر حسب معرفتی که او را بدشواری زائیدن زن رهبری میکند در تسهیل کار او میکوشد تا دردها و مشقات ویرا تخفیف دهد، آنگاه پس از وضع حمل میان جنین و رحم پیوندی (جفت) باقی میماند که جنین از آن در زهدان تغذیه میکند و از ناف وی بهروده اش پیوسته است. و این پیوند (جفت) عضو زایدی است که بویژه برای تغذیه نوزاد است و ماما باید آنرا آنچنان قطع کند که از جایگاه زاید تجاوز نکند و بهروده نوزادیا زهدان مادر زیان نرساند و سپس محل جراحت را یا بوسیله داغ کردن^۲ و یا بدیگر انواع بهبود و درمان مرهم نهد.

سپس باید دانست که جنین هنگامی که از این مجرای تنگ بیرون می‌آید دارای استخوانهای نرم و تازه ایست که بسهولت قابل انعطاف و خمیدگی است و چه بسا که بعلت نزدیکی زمان تکوین و رطوبت مواد، شکل اعضا و هیئت آنها تغییر می‌یابد، از اینرو ماما او را مالش میدهد و در اصلاح او میکوشد تا هر عضوی به شکل طبیعی و وضعی که بدان تعیین شده است باز گردد و خلقت وی راست شود.

آنگاه ماما بسوی زجه^۳ باز می‌گردد و برای بیرون آمدن پرده های جنین او را بنرمی مالش میدهد، زیرا گاهی ممکن است پرده های مزبور اندکی دیر خارج شود و آنوقت بیم آن میرود که ماسکه پیش از آنکه پرده ها کاملاً خارج شوند

۱- طلق (بفتح ط) بمعنی درد زائیدن است و بمعانی، خندان و گشاده رو و روز خوش زمگرم و نه سرد نیز آمده است و اطلاق کلمه بر درد زائیدن از نظر تفاوت است (اقرب الموارد و منتهی الارب).
 ۲- در قدیم جراحات را بجای پانسمان که در عصر حاضر متداول است داغ میکردند چنانکه مثل معروفی است «آخر الدواء الکی». ۳- ترجمه «نفساء» بمعنی زن زائیده است که صاحب منتهی الارب آنرا «زجه» ترجمه کرده و در خراسان «زاوو» میگویند.

بحالت طبیعی خود باز گردد و این پرده‌ها که زوایدی بیش نیستند گنبدیده شوند و عفونت آنها به زهدان سرایت کند و در نتیجه موجب مرگ زچه گردد. این است که ماما از این پیش آمد میهراسد و به زچه کمک میکند که زودتر دفع شود و پس از آنکه پرده‌های مزبور بیرون می‌آید باز ماما بسوی نوزاد باز می‌گردد و به اعضای بدن او انواع روغن‌ها و داروهای ذرور^۱ قابض می‌مالد تا اندام او را استوار کند و رطوبتهای زهدان خشک شود و برای بالا رفتن زبان کوچکش خرما یا چیز دیگری بگامش می‌مالد^۲ و در بینی او دارو میریزد تا آب از بینش جاری شود و آنچه در بطون دماغش جای گرفته خارج گردد و برای دفع سده‌های روده و تجویف آنها از التصاق لعوق، داروهای غرغره تجویز می‌کنند.

و باز بدرمان کردن زچه می‌پردازد و برای سستی و ضعفی که بر اثر درد زائیدن و گزند جدا شدن جنین، از زهدان به‌وی وارد آمده بمداوا می‌پردازد، چه نوزاد هر چند عضو طبیعی مادر نیست، ولی کیفیت تکوین وی در زهدان او را بسبب پیوند بمنزله عضو پیوسته قرار میدهد؛ از اینرو از جدا شدن وی دردی بمادر میرسد که نزدیک بدرد بریدن عضوی از تن است. گذشته از این ماما دردی را که بر اثر زخم پارگی فرج هنگام فشار بدن میرسد درمان میکند. و همه اینها دردهائی است که ماما بداروی آنها آگاه‌تر و بیناتر است. همچنین ماما بکلیه دردهایی که برای نوزاد در تمام دوران شیرخوارگی تا از شیر گرفتن روی میدهد از هر پزشک ماهری بصیر تراست و یگانه سبب آن این است که بدن انسان در این حالت بالقوه بدن آدمی بشمار میرود و هر گاه از مرحله شیرخوارگی بگذرد آنوقت بفعل بدن آدمی میشود و از اینرو در این هنگام به پزشک بیشتر نیاز دارد و بنا بر این چنانکه ملاحظه میشود این صنعت در اجتماع انسانی ضروریست و موجودیت افراد

۱- ذرور (به فتح ذ) دارویی که برای چشم و زخمها بکار میرود (اقرب‌الموارد). ۲- در تداول مامایی: کام کردن است.

آن معمولاً بدون صنعت قابلیت انجام نمی‌یابد. و گاهی برخی از افراد نوع انسانی از این صنعت بی‌نیاز میشوند و آن‌ها را بسبب آن است که خدا آفریدن آنان را بدینسان معجزه و خرق عادت می‌داند. قرار می‌دهد مانند پیامبران، ص، و بسبب الهام و هدایتی است که نوزاد بدان الهام می‌گیرد و بر آن سرشته میشود و در نتیجه بدون این صنعت وجود ایشان کمال می‌پذیرد.

و اما در باره کار معجزه باید گفت که معجزات بسیاری در این امر روی داده است از آنجمله خبریست که در باره پیامبر، ص، بدینسان روایت شده است: پیامبر ناف بریده و ختنه کرده متولد شد در حالی که دودست وی بر روی زمین قرار داشت و دیدگانش را با آسمان دوخته بود. همچنین وضع عیسی در گهواره (و دیگر معجزاتی که در این باره به پیامبران نسبت میدهند نیز مانند این کیفیت است). و اما امر الهام را نیز نباید انکار کرد، چه هر گاه حیوانات بیزبانی مانند زنبور عسل و جز آن به الهامات شگفت آوری اختصاص یافته باشند در باره انسان که بر جانوران برتری دارد چگونه میتوان تردید کرد و بویژه موجودی که به کرامت و احسان خدا اختصاص یافته است.

گذشته از این الهام عامی که برای نوزادان هنگام روی آوردن به پستان مادر دست میدهد آشکارترین گواه بر وجود الهام برای بشر است، زیرا چگونگی عنایت یزدانی بزرگتر از آن است که بتوان بر آن احاطه یافت و از اینجا به بطلان عقیده فارابی و حکمای اندلس میتوان پی برد که در این خصوص به عدم انقراض انواع و محال بودن انقطاع موالد و بویژه نوع انسانی استناد کرده و گفته اند اگر افراد نوع منقطع شوند همانا پیدایش نوع پس از آن محال خواهد بود، زیرا وجود نوع متوقف بر این صنعت است که هستی انسان جز بدان صورت پذیر نیست چه اگر فرض کنیم نوزادی بدنیا آید و از این صنعت و مراقبت آن تا هنگام از شیر گرفتن محروم باشد به هیچ وجه نمیتوان تصور کرد که چنین موجودی باقی خواهد ماند و وجود

صنایع بدون اندیشه ممتنع است، زیرا صنایع ثمره و تابع اندیشه هستند. و ابن‌سینا با تکلف این نظریه را رد کرده است چه او با عقیده مزبور مخالفت داشته و از آن نظریه پیروی کرده است که انقطاع انواع ویرانی عالم تکوین و آنگاه بازگشت آنها بار دیگر امکان دارد. انقطاع انواع و ویرانی عالم تکوین بعلت مقتضیات فلکی و اوضاع شگفتی است که بگمان او بندرت در طی قرون متمادی روی میدهد و آنوقت مقتضیات مزبور چنان اقتضا میکند که خمیره طینتی مناسب مزاج انسان با حرارت مناسبی آفریده شود و در نتیجه انسانی بوجود آید. آنگاه تقدیر برای او حیوانی پدید می‌آورد که برای تربیت و پرستاری آن انسان در او الهام آفریده میشود تا وجود او بکمال رسد و از شیر بازگرفته شود.

و او (ابن‌سینا) در شرح این موضوع بتفصیل در رساله خویش که آنرا به رساله‌ی حی بن یقظان^۱ نامیده بحث کرده است، ولی این استدلال درست نیست و هرچند ما با او در موضوع انقطاع انواع موافقیم، ولی موافقت ما از طریقی نیست که وی بدان استدلال کرده است چه دلیل او مبتنی بر استناد افعال بعلت موجه است، در صورتی که دلیل اعتقاد به فاعل مختار نظر او را رد میکند و بنا بر اعتقاد به فاعل مختار واسطه‌ای میان افعال و قدرت قدیم نمی‌باشد و نیازی به این تکلف نیست. آنگاه اگر از لحاظ جدل تسلیم نظریه او شویم غایت آنچه بر آن مترتب می‌شود اطراد وجود این شخص بخلق الهام است برای تربیت آن در حیوان بیزبان، در صورتیکه باید پرسید چه ضرورتی چنین امری را ایجاب میکند؟ و هنگامی که الهام در حیوانات بیزبان آفریده شود چه مانعی وجود دارد که این کیفیت در خود آن نوزاد آفریده شود چنانکه ما در آغاز بحث بیان داشتیم و آفریدن الهام در موجودی برای مصالح خود او بقبول نزدیکتر است که در موجود دیگری برای مصالح غیر آفریده شود، پس هر دو عقیده بعلت آنچه ثابت کردم گواه بر خودشان

۱- این رساله ذیل کتاب «زنده‌بیدار» نشریه شماره هشت بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع شده است.

می‌باشند به بطلان مقاصدشان.
و خدا آفریدگار داناست^۱.

فصل بیست و نهم

در صناعت پزشکی و اینکه این صناعت در پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ
مورد نیاز است نه در میان بادیه نشینان

این صناعت در بلاد و شهرها ضروری است چه در آن اجتماعات بفواید آن
پی برده‌اند و نتیجه و ثمره آن عبارت است از حفظ صحت تندرستان و دفع بیماری از
بیماران بوسیله مداوا تا برای ایشان بهبود از بیماریها حاصل آید.
و باید دانست که اصل امراض یکسره از خورا کهاست چنانکه (پیامبر)(ص)
در حدیثی که جامع طب است فرموده است: «معدة خانه مرض و پرهیز سرداروهاست
و اصل هر دردی ناگوارد (تخمه) یا تداخل است.

اینکه میفرماید «معدة خانه مرض است» معنی آن آشکار است و منظور از
«پرهیز سرداروهاست» این است که پرهیز گرسنگی است و بدان انسان از خوراك
پرهیز میکند، عبارت دیگر گرسنگی داروی بزرگیست که اساس و ریشه همه داروهاست
و معنی «ناگوارد»^۲ تداخل است که انسان در میان فواصل نوبت هر غذا و پیش از
آنکه غذای پیشین هضم شود دمبدم غذا بخورد.

و شرح آن چنین است که خدا سبحانه انسان را بیافزید و حیات او را بوسیله
غذا حفظ کرد که آنرا از راه خوردن بکار میبرد و قوای هاضمه و غاذیه در آن نفوذ
میکند تا آنکه بخونی که مناسب اعضای تن مانند گوشت و استخوان است تبدیل

۱- سوره یس، آیه ۸۱. این آیه در چاپهای مصر و بیروت نیست و آخر فصل چنین است: «و خدای
تعالی داناتر است». ۲- ترجمه «برده» است که در اقرب الموارد به «تخمه» و در منتهی الارب
به «ناگوارد» تفسیر شده است.

میگردد . و آن خون را قوه نامیه میگیرد و آنرا بگوشت و استخوان مبدل میسازد. و معنی گوارش (هضم) پخته شدن غذا بوسیله حرارت غریزی است مرحله بمرحله ، تا آنکه بالفعل جزء بدن میشود و تفسیر آن این است که هر گاه غذا در دهان داخل میگردد و در زیر فکها (دندانها) خرد و جویده میشود در زیر تأثیر حرارت دهان اندکی میپزد و مزاج و ترکیب آن تاحدی تغییر میکند چنانکه وقتی لقمه‌ای از غذا را بدهان میگذاریم و آنرا میجویم این معنی روشن میشود و احساس میکنیم که ترکیب آن بجز ترکیب غذاست . آنگاه همین لقمه جویده به معده میرود و زیر تأثیر حرارت معده پخته میشود تا آنکه به کیموس^۱ مبدل میگردد که زبده و شیرۀ این مطبوخ است و آنگاه این کیموس به کبد می‌رود و فضولات آن از معده داخل روده‌ها میگردد و بوسیله نفوذ در دو مخرج از بدن بیرون میرود . آنگاه حرارت کبد آن کیموس را میپزد تا آنکه بخون تازه مبدل میشود و بسبب طبخ کفی مانند سر شیر روی آن پدید می‌آید که عبارت از صفر است و اجزای خشک آن که سودا باشد ته نشین میشود و دستگاه حرارت غریزی تاحدی از طبخ قسمت غلیظ آن فرو میماند که بلغم باشد. سپس کبد همه آنها را بهر گهای کوچک و بزرگ میفرستد و در آنجا دستگاه حرارت غریزی در طبخ آن مؤثر میشود و آنگاه از خون خالص بخار گرم‌تر و تازه‌ای تشکیل می‌یابد که به روح حیوانی کمک میکند و قوه نامیه کارش را در خون آغاز می‌کند و از صافی خون گوشت و از درد یا غلیظ آن استخوان می‌سازد؛ آنگاه بدن فضولات و قسمت‌هایی را که زاید بر احتیاج آن است بیرون میفرستد و این فضولات مختلفند مانند عرق و آب دهن و آب بینی و اشک . چنین است شکل غذا و رسیدن آن از مرحله قوه به مرحله فعل که گوشت باشد. سپس باید دانست که سرچشمه بیماریها و قسمت عمده آنها عبارت از انواع تبهاست.

۱- بمعنی غذای داخل معده است که هنوز بخون تبدیل نشده است. این کلمه معرب خیموس یونانیست (اقربالموارد).

علت تب این است که دستگاه حرارت غریزی گاهی ضعیف میشود و نمیتواند در هر يك از مراحل یاد کرده غذا را بخوبی بپزد و در نتیجه غذا ناپخته میماند. و سبب آن اغلب فزونی غذا در معده است چنانکه بعلت فزونی، دستگاه حرارت غریزی از طبخ آنها فرو میماند. یا (موجب تب) تداخل غذا در معده است بطوریکه پیش از تکمیل طبخ غذای نخستین، غذای دیگری بمعده میرسد و آنگاه دستگاه حرارت غریزی طبخ غذای نخستین را فرو میگذارد و بغذای تازه میپردازد یا نیروی آن بر هر دو تقسیم میشود و از اینرو از هضم و طبخ کامل غذا فرو میماند و معده همین غذا را که طبخ آن ناتمام است به کبد میفرستد و حرارت کبد نیز آن اندازه نیرومند نیست که بتواند چنین غذائی را طبخ کند و چه بسا که در این هنگام از غذای نخستین قسمتی ناپخته در کبد باقی باشد و کبدهم همه این مواد نارس را بر همان کیفیتی که هست بهر گها میفرستد و پس از آنکه بدن نیاز مناسبی را که بدان دارد برمیگیرد اگر قادر باشد آنرا با فضولات دیگر مانند عرق و اشك و آب دخن بیرون میفرستد ولی چه بسا که از بیرون فرستادن بسیاری از آنها فرو میماند و در نتیجه موادی ناپخته و نارس در رگها و کبد و معده باقی میماند و روز بروز افزایش می یابد. و هر تر کیب مرطوبی که پخته نشود و نارس بماند گندیده میشود و بنا بر این آن مواد غذائی نارس نیز متعفن میگردد و آنرا «خلط» مینامند و در هر جسم گندیده ای حرارت غریزی یافت میشود و این حرارت شگفت همان است که در بدن انسان آنرا تب میگویند. و میتوان این امر را در غذای شب مانده که گندیده میشود و همچنین درزباله های گندیده آزمایش کرد که چگونه در این هنگام حرارت بآنها راه مییابد. این است معنی تبها در بدن انسان که سر و اساس همه بیماریها بشمار میروند چنانکه در حدیث یاد کرده آمده است. و اینگونه تبها دارای درمانهایی هم هستند بدان سان که چند هفته معین بیمار را از غذا منع میکنند و آنگاه غذاهای مناسب میدهند تا کاملاً بهبود یابد. و مراعات کردن کیفیت و مقدار غذا در حالت تندرستی

نیز خود دستوریست برای نگهداری بدن از بیماریهای تباداری^۱ و گاهی این نوع عفونت در عضو خاصی پدید می‌آید و بسبب آن بیماری ویژه‌ای در آن عضو تولید میشود و در بدن خواه اعضای رئیسی یا جز آنها زخمهایی بروز میکند و گاهی عضوی بیمار میشود و در نتیجه قوائی که در آن موجود است به بیماری می‌گراید.

اینهاست مجموعه بیماریها و سرچشمه آنها اغلب از غذاهاست و برای درمان کلیه آنها باید پزشك مراجعه کرد. و پدید آمدن اینگونه بیماریها در میان شهر- نشینان بیشتر است چه زندگی آنان مرفه‌تر و خوراکی افزونتری در دسترس آنان است و کمتر بیک نوع غذا اکتفا میکنند و وقت معینی برای خوردن آن ندارند و غذاها را هنگام پختن با ادویه و سبزیها و میوه‌های فراوان خواه تر و تازه یا خشک در می‌آمیزند و در این باره بیک یا چند نوع اکتفا نمیکنند، زیرا چه بسا که در یک روز از اقسام طبخ چهل گونه گیاه و حیوان آماده می‌سازند. این است که غذا دارای ترکیب غریبی میشود و چه بسا که این نوع غذا مناسب بدن و اعضای آن نباشد. گذشته از این در شهرها هوا بعلت در آمیختن آن با بخارهای گندیده‌ای که از فزونی فضولات حادث میشود فاسد میگردد، در صورتیکه هوا به روح نشاط می- بخشد و نشاط روح بعلت اثر حرارت غریزی به تقویت هضم غذا کمک می‌کند.

همچنین در میان شهر نشینان ورزش وجود ندارد، زیرا آنان غالباً در حال سکونت و آرامش اند و به هیچرو از ثمرات ورزش بهره‌مند نمیشوند و هیچ نشانه‌ای از آن در میان ایشان یافت نمیشود. این است که بیماریهای بسیاری در شهرها و بلاد بروز میکند و بنسبت بروز امراض مردم شهرها باین فن نیازمند میشوند.

ولی بادیه نشینان معمولاً دارای مواد غذائی اندکی هستند و بیشتر بعلت آنکه حبوبات و غلات کمتر در نزد آنان یافت میشود با گرسنگی دمساز میباشند

۱- « و اساس آن همان است که در حدیث آمده است ». این جمله در چاپهای مصر و بیروت اضافه شده است.

بحدیکه بگرسنگی خو میگیرند و چه بسا که بعلت دوام این وضع برخی گمان میکنند گرسنگی در آنان جیلی و طبیعی است. گذشته از این مردم بادیه نشین با خورشاندکی سروکار دارند یا بکلی از آن محرومند و بکار بردن ادویه و میوه‌ها هم در آشپزی از عادات و احتیاجات شهر نشینان است که آنان بکلی از اینگونه شیوه‌ها دوراند، از اینرو طوایف بادیه نشین غذاهای ساده‌ای میخورند و بدر آمیختن مواد دیگر غذاها که ترکیب آنها مناسب بدن انسان نیست هیچگونه آشنائی ندارند.

هوائی که در آن بسر میبرند نیز در صورتیکه ساکن جایگاه خاصی باشند بعلت کمی رطوبتها و عفونتها کمتر گندیده و فاسد است و اگر در حال کوچ کردن باشند نیز بسبب اختلاف هواهای گوناگون هوای فاسد کمتر استنشاق میکنند. گذشته از این آنها همواره با ورزش سروکار دارند، چون برای اسب دوانی یا شکار یا انجام دادن کارهای شخصی که نیازمندیهای زندگی آنانرا فراهم میکند پیوسته در جنبش و حرکت اند و از اینرو بسبب کلیه این اعمال غذای آنان بخوبی هضم میشود و بتداخل غذا نیز آشنا نیستند. این است که مزاج آنان نسبت بشهریان سالم تر است و دورتر از بیماریها هستند و کمتر به پزشک نیازمند میشوند و بهمین سبب در میان بادیه نشینان به هیچر و پزشک یافت نمیشود و این امر تنها بسبب بی نیازی آنان از پزشک است چه اگر بهوی احتیاج میداشتند حتماً در میان آنان هم پیدا میشد و همین احتیاج بادیه نشینان پزشک و سایر معاش او را فراهم میساخت و ویرا بسکونت در میان آنان بر میانگیخت.

سنت خداست در میان بندگانش و هرگز دستور او را تغییر نیایی^۱.

۱ - اشاره به آیه ۲۳، سوره الفتح.

فصل سی‌ام

در اینکه خط و نوشتن از جمله هنرهای نوع انسان است^۱

و آن عبارت از نشانه‌ها و اشکالی از حروف است و این شکلها کلمه‌های شنیدنی را نشان میدهند که دلالت بر نیات درونی انسان میکنند، و بنابراین خط نسبت به کلمات با دلالت‌های لغوی در مرتبه دوم قرار دارد.

و این فن از هنرهای شریف است، زیرا نوشتن از آن گونه خواص انسانست که بدان از حیوان باز شناخته میشود و هم فنی است که انسانرا از نیات درونی یکدیگر آگاه میکند و مقاصد آدمی را به شهرهای دور دست میرساند و نیازهای انسان را بر میآورد و او را از رنج پیمودن اینگونه مسافتها بی‌نیاز میکند. و بیاری خط انسان به دانشها و معارف و کتب پیشینیان و کلیه نوشته‌های آنان درباره دانشها و تواریخشان آگاه میشود. پس بعلمت کلیه این مقاصد و سودها خط از هنرهای شریف است، و تنها از راه آموختن میتوان آنرا از مرحله قوه بفعل رسانید و در هر شهری زیبایی و خوبی خط وابسته بمیزان عمران و اجتماع مردم آن و مسابقه آنان در راه رسیدن بمرحله کمال و ترقی است، زیرا در شمار صنایع است و در فصول گذشته یاد کردیم که پیشرفت صنایع وابسته بوضع تمدن ملتها و تابع عمران آنان است و بهمین سبب می‌بینیم که بیشتر بادیه‌نشینان بیسواد اند و بخواندن و نوشتن آشنا نیستند و کسانی هم از آنان که خواندن یا نوشتن را میدانند نه در خواندن چندان قادر اند و نه در نوشتن مهارت دارند. از سوی دیگر می‌بینیم در شهرهایی که تمدن و عمران بیش از حد پیشرفت کرده است آموختن خط رساتر و نیکوتر از دیگر شهرهاست و برای استحکام آیین آن شیوه‌های آسان‌تری در میان آنان متداول است چنانکه در این روزگار در باره مصر حکایت میکنند و میگویند در آن کشور برای آموختن خط معلمانی گماشته

۱ - گویا کلمه «انسانیه» در متن بمفهوم انسان متمدن است.

شده اند که این فن را بر طبق قواعد و احکامی در خصوص وضع هر يك از حروف به متعلمان می‌آموزند و گذشته از این، آنان را وامیدارند که بتن خود آن وضع را بیاموزند و بدان عمل کنند و آنوقت بیاری دانش و حس تسوأمأ متعلم را بفن آشنا میکنند و در نتیجه ملکه آن بهترین و کاملترین شیوه‌ها در آنان رسوخ می‌یابد. و این پیشرفت برای آنان در سایه ترقی و توسعه صنایع که خود معلول فراوانی جمعیت و وسعت کارهای گوناگون است حاصل شده است.

[وضع تعلیم خط در اندلس و مغرب بدینسان نیست که هر حرف را بتهنایی بر طبق قوانین و اصولی معلم به شاگرد بی‌آموزد، بلکه شاگرد از راه تقلید خط و نوشتن جمله کلمات، نوشتن را فرا می‌گیرد چنانکه شاگرد مینویسد و معلم در وضع نوشتن او مراقبت میکند تا هنگامی که در آن مهارت می‌یابد و در انگشتان او ملکه نوشتن استوار میشود و چنین کسی را خوش خط (مجید) مینامند].^۱

و خط عربی هنگام دولت تباغه در زیبائی و آرایش بمنتهای درجه استواری رسیده بود، زیرا دولت مزبور بمرحله شهرنشینی و تجمل و شکوه نائل آمده بود و خط مزبور بنام «خط حمیری» نامیده شده است و آن از تباغه به مردم حیره انتقال یافت که در آن دولت خاندان منذر تشکیل یافته بود و این خاندان در عصیت از وابستگان و خویشان تباغه بودند و پادشاهی عرب را در سر زمین عراق تجدید کردند، ولی چنانکه تباغه در خط مهارت داشتند اینان بدان مرحله نرسیدند، زیرا میان دو دولت تفاوت بزرگی بود و دولت خاندان منذر در تمدن و لوازم آن مانند صنایع و غیره بمرحله دولت حمیر نرسیده بودند و مردم طائف و قبیلۀ قریش چنانکه گفته‌اند خط را از اهالی حیره فرا گرفتند و گویند کسی که خط را از مردم حیره آموخته سفیان بن امیه و بقولی حرب بن امیه بوده است.

و میگویند وی خط را از اسلم بن سدره فرا گرفته است و این گفتار امکان.

۱ - قسمت داخل‌کروشه در چاپهای مصر و بیروت نیست. از (ب) و «ینی» ترجمه شد.

پذیر است و از قول کسانی که گفته‌اند قریش خط را از قبیلۀ ایاد عراق آموخته‌اند بقبول نزدیکتر است و آنها این شعر را که از آن یکی از شاعران ایاد است دلیل می‌آورند: «قومی که هر گاه همه حرکت کنند ساحت عراق و خط و قلم از آنان است».

و این گفتار دور از حقیقت است، زیرا ایاد هر چند بساحت عراق فرود آمده‌اند ولی آنان همچنان بر همان آداب و شئون بادیه نشینی بوده‌اند در صورتیکه خط از صنایع شهر نشینی است، بلکه معنی گفتار شاعر این است که ایشان بخط و قلم از دیگر اقوام عرب نزدیکتر اند، زیرا آنان به شهرها و نواحی پیرامون آنها نزدیک می‌باشند. پس نظر آنانکه می‌گویند مردم حجاز خط را از اهالی حیره فرا گرفته و مردم حیره آنرا از تبا بعه و حمیر آموخته‌اند از دیگر اقوال شایسته‌تر است. [و در کتاب تکمله تألیف ابن‌الابار در فصلی که در باره ابن فروخ قیروانی فارسی اندلسی از اصحاب مالک، رض، سخن میراند دیدم که نوشته‌است: و نام وی عبدالله بن فروخ بن عبدالرحمن بن زیاد بن انعم است او از پدرش روایت میکند که گفته است به عبدالله ابن عباس گفتم ای طایفه قریش درباره این نوشتن عربی به من خبر دهید که آیا شما پیش از آنکه خدا محمد، ص، را به پیامبری برانگیزد با همین خط مینوشتید؟ و مانند امروز حروفی را که بهم می‌پیوندند بهم می‌پیوستید و آنها را که جدا نوشته میشدند جدا می‌نوشتید مانند الف و لام و میم و نون؟ گفت آری. گفتم این هنر را از که فرا گرفتید؟ گفت از حرب بن امیه. گفتم و حرب آنرا از که آموخت؟ گفت از عبدالله بن جدعان. گفتم وی آنرا از که یاد گرفت؟ گفت از مردم انبار. گفتم مردم انبار آنرا از که آموختند؟ گفت از مسافری از مردم یمن. گفتم آن مسافر آنرا از که فرا گرفته بود؟ گفت از خلجان بن قاسم کاتب وحی هود پیامبر، و او کسی است که این شعرها را سروده است:

«آیا در هر سال سنت تازه‌ای بر ما تحمیل میکنید؟»

و عقیده‌ای را بر خلاف راه و روش زندگی تغییر میدهید؟
 مرگ از آن زندگانی که ما را ناسزا گوئید بهتر است بویژه که جرهم و حمیر
 هم از ناسزاگویان باشند.
 پایان گفتاری که ابن‌البار در کتاب تکمله نقل کرده است. و در پایان گفتار
 می‌افزاید:

زنجیره اسناد این حدیث چنین است: خبر داد مرا ابو بکر بن ابی حمیره در
 کتاب خود از ابو بحر بن عاصی و او از ابو الولید و قشی و وی از ابو عمر و طلحی بن
 ابی عبدالله بن مفرح و بخط خودش آنرا حکایت کردم از ابو سعید بن یونس و او از
 محمد بن موسی بن نعمان از یحیی بن محمد بن حشیش بن عمر بن ایوب مغافری تونس
 از بهلول بن عبیده الحمی از عبدالله بن فروخ . انتهى [۱]

و حمیر نوعی خط داشتند که آنرا «مسند» مینامیدند. همه حروف آن متفصله
 بود و آموختن آنرا منع کرده بودند مگر آنکه کسی از آنان اجازه بگیرد. و قبیلۀ
 مضر خط عربی را از حمیر فرا گرفتند، ولی آنان آنرا مانند کلیۀ صنایعی که در
 میان بادیه نشینان معمول میشود نیک نمی‌نوشتند چه بادیه نشینان در صنایع شیوه‌های
 استوار آراسته به زیبایی و اتقان پیش‌نمیگیرند از اینرو که زندگانی بادیه نشینی از
 صنایع دور است و اغلب از آن بی‌نیاز هستند. این است که خط و کتابت عرب بشیوه
 بادیه نشینی بود مانند خطی که در این روزگار دارند، بلکه باید گفت خط ایشان در این
 دوران از لحاظ هنری نیکوتر است، زیرا ایشان هم اکنون بتمدن و شهر نشینی و
 معاشرت با مردمان شهرها و خداوندان دولت‌ها نزدیکتر اند.

و قبیلۀ مضر نسبت بمردم یمن و شام و عراق در بادیه نشینی ریشه دارتر و از شهر-
 نشینی دورتر بودند، از اینرو خط عربی در آغاز اسلام از لحاظ استواری و زیبایی
 و خوبی بمرحله نهای کمال و بلکه بحد متوسط هم نرسیده بود، زیرا عرب در وضع

۱ - قسمت داخل‌کروشه در چاپهای مصر و بیروت افتاده است. از (پ) و «ینی» ترجمه شد.

بادیه‌نشینی و توحش بسر میبردند و از صنایع دور بودند.

و باید دید در این راه چه نظریه‌هایی بسبب رسم الخط قرآن که صحابه آنرا با خطوط خود نوشته‌اند پدید آمده‌است. آنها با خطوطی ناستوار از لحاظ زیبایی و اصول خط قرآن را نوشته‌اند و در نتیجه بسیاری از رسم الخط‌های آنان با قواعد و اصول صنعت خط مخالف‌است و اهل فن آنها را بر خلاف قیاس تشخیص داده‌اند. سپس تابعان نیز همان رسم الخط را از لحاظ تبرک و تیمن رسم الخط اصحاب پیامبر، ص، پیروی کرده‌اند. همان صحابه‌ای که پس از پیامبر بهترین افراد بشر بشمار می‌رفتند و گفتارهای وحی را از کتاب خدا و کلام پیامبر فرا گرفته بودند. چنانکه هم‌اکنون نیز برخی از کسان خط ولی^۱ یا عالمی^۲ را از لحاظ تبرک می‌کنند و رسم الخط او را خواه درست یا نادرست تقلید می‌کنند، ولی هیچ نسبتی میان اینان و آنچه صحابه نوشته‌اند وجود ندارد، چه شیوه صحابه پیروی‌شده و رسم الخط آنان پایدار گردیده و علما هم متوجه آن رسم الخط در مواضع معلوم شده‌اند.

و در این باره نباید به پندار برخی از بیخبران اعتنا کرد که می‌گویند صحابه به هنر خط کاملاً آشنا بوده و خط را نیکو می‌نوشته‌اند و اینکه برخی تصور میکنند خط آنان مخالف اصول و قواعد رسم الخط است درست نیست، بلکه کلیه مواردی را که مخالف قیاس شمرده‌اند میتوان توجیه کرد و می‌گویند در موضعی نظیر اضافه شدن الف در «لا اذبحته»^۳ این زیاده تنبیهی است بر اینکه ذبح روی نداده است و در افزوده شدن یاء در «باید»^۴ یای زاید تنبیهی است بر کمال قدرت پروردگار، و امثال اینها از توجیهاتی که بر روی هیچ اصلی جز ادعای بی‌دلیل محض استوار نیست و تنها موجهی که آنان را باینگونه توجیهات وادار کرده این است که ایشان معتقدند با اینگونه توجیهات صحابه را از توهم نقص عدم مهارت در خط تبرئه و منزهمی‌کنند و می‌پندارند که خط کمال آدمی است و بنا بر این صحابه را از نقصان این کمال منزهمی‌کنند.

۱ - سورة النمل، آیه ۲۱ ۲ - سورة الذاریات، آیه ۴۷، والسماء بنیناها باید.

میسازند و آنان را به کمال درمهارت خط نسبت میدهند و برای توجیه آنچه از خط ایشان مخالف مهارت و اصول رسم الخط است اینگونه تلاشها میکنند در صورتیکه این روش درست نیست. و باید دانست که خط در باره آنان از کمالات نیست چه این فن چنانکه یاد کردیم از جمله صنایع مدنی است که برای کسب معاش بکار میرود و کمال در صنایع از امور نسبی است و کمال مطلق نمیشود، زیرا نقص آن بذاته به دین یا خصال باز نمیگردد، بلکه نقصان صنعت مربوط بوسایل معاش آدمی است و بر حسب عمران و همکاری در راه آن پیشرفت میکند بسبب دلالت آن بر آنچه در نفوس است.

و پیامبر، ص، امی بود و این صفت در باره او و نسبت بمقام وی از کمالات بشمار میرود، زیرا او از فرا گرفتن صنایع عملی که کلیه آنها از وسایل معاش بشمار میرود منزله بود. اما امی بودن یا بیسوادی در باره ما کمال نیست چه پیامبر تنها متوجه پروردگار خویش است و ما در راه زندگانی دنیا بایکدیگر همکاری میکنیم مانند کلیه صنایع و حتی علوم اصطلاحی، و بنابراین کمال در باره پیامبر منزله بودن از کلیه اینهاست ولی برعکس در باره ما چنین نیست.

آنگاه چون تازیان بفرمانقروائی و کشورداری نائل آمدند و شهرهای گوناگون را فتح کردند و کشورها را متصرف شدند و به بصره و کوفه فرود آمدند و دولت آنان^۱ بنوشتن و خط نیازمند شد، فن خط را به کار بردند و در جستجوی آن هنر کوشیدند و آنرا آموختند و متداول کردند و در نتیجه بمرحله ترقی و استواری رسید و در کوفه و بصره از لحاظ زیبایی پایه بلندی یافت، ولی البته فروتر از مرحله ترقی نهایی و غایت بود، و رسم خط کوفی در این دوران هم معروف است. آنگاه تازیان در سرزمینها و کشورهای گوناگون پراکنده شدند و افریقه و اندلس را

۱ - در «ینی» چنین است. و دولت آنان به خطاطانی نیازمند شد که آن خط را معمول دارند و آن صنعت را بچویند و بیاموزند ...

نیز فتح کردند و خاندان عباسیان شهر بغداد را بنیان نهادند و در آن شهر پس از آنکه از لحاظ عمران توسعه یافت خطوط هم با آخرین مرحله ترقی رسید و آن شهر بعنوان پایتخت اسلام (دارالاسلام) و مرکز دولت عرب بشمار میآمد [و چگونگی خط در بغداد بسا وضع آن در کوفه از لحاظ شیفتگی بسه نیکوئی رسوم و علامات و زیبایی رونق و حسن منظر اختلاف پیدا کرد و این اختلاف در اعصار مختلف استحکام یافت تا آنکه در بغداد علی بن مقله^۱ وزیر پدید آمد و رایت خط را برافراشت، آنگاه پس از وی علی بن هلال کاتب معروف به ابن البواب همان شیوه ویرا پیروی کرد و سند تعلیم خط در قرن سوم و پس از آن بروی مسلم شد و رسوم خط بغدادی و اشکال حروف آن با خط کوفی تفاوت پیدا کرد تا سرانجام بهمباینست و اختلاف کلی منتهی گردید. و پس از این روزگار اختلاف مزبور در نتیجه تقنن کهبذان^۲ در استواری شیوهها و اشکال آن افزایش یافت^۳ تا به متأخران رسید، مانند یاقوت و علی عجمی یکی از اولیا، و سند تعلیم خط بر آنان مسلم گردید و این شیوه به مصر انتقال یافت و در بعضی از قسمتها با روش خط عراق مخالف بود و ایرانیانی که در عراق سکونت داشتند آنرا فرا گرفتند و در نتیجه با خط مردم مصر بکلی اختلاف پیدا کرد.^۴

و رسم خط افریقی که شیوه قدیم آن تا این روزگار هم معروف است نزدیک بخط مشرقی بود.^۵ و چون سلطنت امویان در کشور اندلس استقرار یافت دودمان مزبور

۱ - در «ینی» علی بن هلال کاتب. ۲ - ترجمه کلمه «جهابنة» جمع «جهبذ» (بفتح ج - ب - کسر ج - ب) معرب کلمه فارسی «کهبذ» است به معنی ناقد آگاه بیاز شناختن نیک از بد، که در عربی بجای انتقادکننده متداول است و ما ترجیح دادیم آنرا بجای انتقادکنندگان یا نقادان بکار بریم تا شاید این کلمه فراموش شده فارسی معمول شود. ۳ - در «ینی» چنین است: تا به ابن مقله منتهی شد و سند تعلیم خط بروی مسلم گردید. ۴ - قسمت داخل گروه در چاپهای مصر و بیروت افتاده است. ۵ - عبارت مذکور در چاپهای مصر و بیروت چنین است: «و رسم خط بغدادی معروف بود و خط افریقایی که شیوه قدیم آن تا این روزگار هم معروف است از آن تقلید شد و از لحاظ اشکال نزدیک بخط مشرق است».

از لحاظ تمدن و صنایع و خط دارای وضع متمایزی شدند و در نتیجه خط اندلسی که مخصوص آن دودمان بود از دیگر خطوط باز شناخته شد چنانکه رسم خط آن تا این روزگار هم معروف است. رفته رفته عمران و تمدن کشورهای اسلامی مانند دریای بیکرانی توسعه یافت و در هر سرزمینی جلوه گر شد و دولت اسلام بمرحله عظمت و قدرت رسید و بازار دانشها رواج یافت و کتابها استنساخ میشد و آنها را با خطوط نیکو مینوشتند و بشیوه‌ای زیبا جلد میکردند و کاخها و گنجینه‌های پادشاهان مملو از کتبی میشد که بی‌همتا بود و مردم سرزمینها و نواحی گوناگون در این باره به رقابت و هم‌چشمی پرداختند.

ولی پس از آنکه تشکیلات دولت اسلامی از هم گسیخته شد و رو به زوال می‌رفت کلیه آن پیشرفت‌ها نیز متوقف شد و بسبب انحطاط و زوال دستگاه خلافت آنهمه کانونهای راهنمایی دانش و هنر که در بغداد بود نیز از میان رفت و خاموش شد و امر خط و کتابت و بلکه دانش از بغداد به مصر و قاهره انتقال یافت چنانکه تا این دوران هم از رونق بازار آنها در آن کشور کاسته نشده است و برای خط معلمان مخصوصی دارند که اشکال و خصوصیات حروف را بر طبق قوانین و اصول معینی که در میان آنان متداول است ترسیم می‌کنند و با این شیوه خط را به دانش‌آموزان می‌آموزند که بطور حسی آنرا فرامی‌گیرند و هم از لحاظ علمی یعنی مهارت در نوشتن و هم از جنبه نظری یعنی فرا گرفتن قوانین علمی در آن توانا می‌شوند و بهترین روش بدست می‌آید. و اما در اندلس، پس از آنکه فرمانروایی عرب و بربرهایی که بدنبال آنان بفرمانروایی رسیدند، از آن سرزمین رخت بر بست و ملت‌های مسیحی بر آن کشور تسلط یافتند مسلمانان اندلسی در ساحل مغرب و افریقه پراکنده شدند و از آغاز دولت لمتونی تا این روزگار در آن نواحی اقامت گزیدند و بوسیله رواج دادن صنایعی که میدانستند با مردم آن سرزمین در عمران و تمدن شرکت جستند و خود را بدستگاه دولت نزدیک کردند و از اینرو رفته رفته خط آنان بر خط افریقی غلبه کرد

و بیش از خط افریقی رواج یافت و در نتیجه از یاد رفتن عادات و صنایعی که در قیروان و مهدیه متداول بود خط آنان هم فراموش شد و رسم خط اندلسی که در تونس و نواحی نزدیک آن معمول گردیده بود جانشین کلیه خطوط مردم افریقیه گردید، زیرا از هنگامی که مردم اندلس از مشرق آن کشور مهاجرت کردند و به افریقیه پناه آوردند جمعیت بسیاری از آنان در تونس متوطن شدند و از خط قدیم افریقی تنها نشانه‌هایی در بلاد جریده باقی مانده بود که اهالی آن با خطاطان اندلس معاشرت و آمیزش نکرده و در جوار آنها ممارست نکرده بودند، زیرا اندلسیان تنها به تونس پایتخت افریقیه رفت و آمد می کردند.

این است که خط مردم افریقیه از بهترین خطوط اهالی اندلس بشمار میرفت و این وضع در افریقیه ادامه داشت تا آنکه از نفوذ و قدرت موحدان تا اندازه‌ای کاسته شد و بسبب عقب‌افتادگی عمران وضع تمدن و تجمل پرستی هم انحطاط یافت. در این هنگام خط هم بسر نوشت دیگر وسایل تمدن دچار شد و رسوم و اشکال آن بتساهی گرائید و در نتیجه فساد حضارت و نقصان عمران شیوه آموختن آنرا از دست دادند و فقط آثاری از خط اندلسی باقی ماند که بر میزان تمدن و ترقی آنان در خط گواهی میداد، چه در صفحات پیش یاد کردیم که هر گاه صنایع در تمدن رسوخ یابد محو کردن آنها بسیار دشوار است.

و در دولت خاندان مرینیان واقع در مغرب اقصی (مراکش) نیز نوعی از خط اندلسی معمول شده بود چه آنان بتونس نزدیک بودند و بسبب این نزدیکی اندلسیانی که از آن کشور بعلیی خارج میشدند بفاس رهسپار میشدند و دولت مرینیان در دوران فرمانروائی خود از صنایع آنان استفاده میکرد. پس از آن خط و نوشتن از بارگاه دولت و پایتخت کشور چنان فراموش شد که گوئی هیچ وجود نداشته است و در افریقیه و مغرب خطوط رو به پستی رفت و حسن خط بکلی از میان رفت و وضع کتابها بدانجا رسید که اگر کتابی استنساخ می شد مطالعه کننده آن هیچ سودی جز رنج و مشقت نمی برد

زیرا فساد و تصحیف فراوانی بخط راه یافته بود و اشکال حروف و رسوم خط بکلی تغییر کرده و از زیبایی دور شده بود بحدیکه باید پس از رنج فراوان آنها را بخوانند، و همین انحطاط بعلت نقصان تمدن و فساد دولتها بدیگر صنایع نیز راه یافته بود و خدا حکم میکند و حکم او را رد کننده ای نیست^۱.

[و استاد ابوالحسن علی بن هلال کاتب بغدادی معروف به ابن البواب راقصیده ای است در بحر بسیط به روی^۲ راء که در آن صناعت خط و مواد آنرا یاد کرده است و قصیده مزبور از بهترین دستورهایی است که در این باره نوشته شده است و من نقل آن را در این فصل لازم دیدم تا کسانی که در صد آموختن این هنر اند از آن بهره مند شوند و قصیده بدینسان آغاز می شود:

« ای آنکه میخواهی زیبا نوشتن را فراگیری،

و در جستجوی حسن خط و تصویر میباشی،

اگر در فن نوشتن بر عزمی استوار هستی،

برای سهولت پیشرفت به مولای خود راغب شو،

از میان (نی) کلکها نوعی برگزین که راست و سخت باشد تا بر هنر نوشتن

بخوبی قادر شوی،

و هر گاه بخواهی قلم را بتراشی هنگام سنجیدن اندازه وسط را در نظر گیر،

به دوسر آن بنگرو آنگاه آن سری را که باریک تر است بتراش،

و از جایگاه تراش قلم تا نوك آن را چنان بتراش که بشیوه معتدلی باشد نه آن

را دراز و نه کوتاه برگزین،

و شکاف (فاق) سر قلم را از وسط آن بزن تا تراش از دوسوی آن یکسان و به یک

اندازه باشد،

۱ - سورة الرعد آیه ۴۱ . پایان فصل در چاپهای مصر و بیروت چنین است: «و خدا دانای تراست». ولی در چاپ پاریس فصل تمام نمیشود و پس از آیه مزبور قریب سه صفحه دیگر نیز در همین موضوع آمده است که ما از ص ۳۴۷ تا ص ۳۴۹ آنها را در داخل گروه ترجمه کردیم .

وهنگامی که همه این دستورها را از روی مهارت مانند کسی که در کار خود زبردست و آگاه است انجام دهی ،
 آنوقت همه تصمیم خود را برای قط زدن (قطع) آماده کن چه قط زدن در تراشیدن قلم از همه تدابیر مهمتر است ،
 نباید توقع داشته باشی که من همه رازهای این فن را آشکار کنم چمن در این امر بخل میورزم ،
 ولی زبده و خلاصه دستور من این است که باید سر قلم گرد و دایره وار باشد و در عین حال تحریف^۱ داشته باشد ،
 آنگاه در دوات هر کبی بریز که از دوده سیاه با سر که یا آب غوره درست شده باشد ،
 و باید بر آن گل سرخ که کوبیده و در آمیخته با زرنیج زرد و کافور باشد نیز افزود ،

وهنگامی که این تر کیب بحد کفایت تخمیر شود ،
 آنگاه باید کاغذ سفید نرم آزمایش شده ای بر گزینی ، سپس کاغذ را بعد از بریدن باید در زیر ابزار سنگین بشدت زیر فشار قرار داد ،
 تا از چین خوردگی و ناصافی دور شود .
 پس از آن سر مشق نوشتن را باشکیبایی عادت و شیوه خود قرار ده چه هیچکس مانند آدم شکبیا بمنظور خود نائل نمیا آید ،
 نخست نوشتن را در لوح آغاز کن ،
 و عزم خویش را مانند شمشیر برنده آماده ساز ،
 در آغاز مشق کردن و نوشتن ،
 نباید به هیچرو از خط بد خویش شرمگین شوی ،

۱ - قط زدن قلم بطوریکه محرف یا نوک تیز باشد .

زیرا هر کار دشواری سرانجام آسان می‌شود.
 و چه بسا که امر آسان پس از دشواری پدید می‌آید،
 تا هنگامی که به آرزوی خود برسی،
 آنوقت بسیار شادمان و مسرور میشوی،

پس خدای خود را سپاسگزار باش و خشنودی او را بجوی، البته ایزد بهر
 سپاسگزاری پاسخ می‌دهد.^۱

و شیفته آن باش که دستها و انگشتان تو مطالب سودمند و نیکی بنویسند که
 در این دنیای فریبنده یادگاری نیک از تو بجای ماند، زیرا در روز رستاخیز و هنگام
 روبرو شدن انسان با فرمان برانگیختن وحشرو نشر همه کردارهایش در پیش او
 نمودار میشود.»

و باید دانست که خط گفتار و سخن انسان را بیان میکند همچنان که گفتار و
 سخن معانی و مفاهیمی را که در ضمیر انسان نهفته است تعبیر میکند و از اینرو ناچار
 خط و گفتار هر دو باید از لحاظ دلالت واضح و روشن باشند و مقصود را برسانند.
 خدای تعالی میفرماید: انسان را بیافرید او را بیان آموخت.^۲

و آن مشتمل بر بیان همه دلالتهاست. و بنا بر این کمال خط خوب در این است
 که دلالت آن واضح و روشن باشد چنانکه حروفی که وضع شده اند آشکارا و بطور واضح
 مفهوم خود را برسانند و شکل و رسم هر یک از آنها جدا گانه، زیبا و از یکدیگر
 متمایز باشد مگر حروفی که در تداول خطاطان باید در یک کلمه بهم پیوسته شوند
 (حروف متصله) و گرنه حروف منقلبه مانند الف وراء و زاء و دال و ذال و غیره را
 هنگامی که در ابتدای کلمه واقع میشوند جدا و وقتی که در آخر آن هستند پیوسته
 مینویسند. لیکن در میان کاتبان متأخر معمول شده است که در بعضی از کلمه‌ها اجزای

۱ - در دسلان: هر سپاسگزاری را دوست می‌دارد. از نسخه‌ای که بجای، یجب، یحب در آن بوده.

۲ - خلق الانسان علمه البیان سورة الرحمن، آیه ۲ و ۳

آنها را بهم متصل میکنند و حروفی را که در نزد آنان معلوم است میاندازند چنانکه جز اهل اصطلاح دیگری آنها را نمیدانند و از اینرو دیگران اذدرک اینگونه کلمه‌ها عاجز میشوند، و اینها کاتبان دیوانهای سلطانی و دفاتر قضات اند. و گویا تنها این گروه بچنین اصطلاحاتی آشنا هستند و دیگران آنها را نمیدانند چون آنها پیوسته با انواع گوناگون خطوط سروکار دارند و طرز خط آنان معروف است و کسانی هم جز خود ایشان بر آن احاطه دارند. لیکن اگر این شیوه را برای کسانی که با اصطلاحات آنان آشنا نمیباشند بنویسند درست نیست، بلکه باید در چنین مواردی از این شیوه عدول کنند و تا حد امکان کلمات را خوانا و روشن بنویسند و گرنه خط آنان بمنزله خطی بیگانه خواهد بود چه از لحاظ عدم دلالت هر دو یکسان میباشد. و در این باره تنها میتوان عذر کاتبانی را پذیرفت که در دیوانهای سلطانی کار میکنند و موظفند اموال و سپاهیان سلطان را در دفاتر ضبط کنند و بکوشند که در دسترس دیگران قرار نگیرد و چنین مطالبی را از دیگران کتمان کنند چه اینگونه موضوعات از اسرار پادشاهی است که باید آنها را نهان سازند. از اینرو آنقدر در نوشتن اصطلاحاتی که باینگونه امور اختصاص دارد مبالغه میکنند که بمنزله معما می شود و اصطلاح آنان این است که از حروف بکلمه‌های خاصی از قبیل نامهای خوشبوها و میوه‌ها و پرندگان یا گلها تعبیر میکنند و اشکال دیگری وضع میکنند بجز اشکال حروف معمولی که مردم آنها را در نوشتن برای تعبیر از اندیشه‌های خود بکار میبرند.

و چه بسا که کاتبان برای اطلاع یافتن بر این اشکال قوانینی وضع میکنند، هر چند در آغاز آنها را وضع نکرده‌اند، که دارای مقیاس‌های معین میباشد و آنها را بنسبت فهم خود استنباط میکنند و «کلید معما» مینامند. و در این باره در میان مردم دفاتر معروفی متداول است و خدا دانای حکیم است.^[۱]

۱ - اشاره به : انه هو العالمیم الحکیم . سوره یوسف آیه ۸۳ . قسمت داخل کروه در «ینی» نیست .

فصل سی و یکم در صنعت صحافی^۱

در روزگار قدیم بعلت عظمت دولت و پیشرفت لوازم تمدن توجه خاصی به استنساخ و تجلید و تصحیح دیوانهای علمی و سجلات (دفاتر)^۲ از طریق روایت و ضبط^۳ مبذول میشده است، لیکن در این عصر بسبب انقراض دولت^۴ (دولت بزرگ اسلامی) و انحطاط عمران این توجه وجود ندارد در صورتیکه در دوران پیشین توسعه صحافی در عراق و اندلس همچون دریائی بیکران بود، چه کلیه امور مربوط به این فن از لوازم عمران بشمار میرفت و معلول پیشرفت و وسعت دایره فرمانروائی دولتهای مزبور بود و سبب رواج بازار این فن در دو دولت یاد کرده افزونی تألیفات علمی و دیوانهای گوناگون بود و مردم هر عصر و هر سرزمین بتقل کردن کتب مزبور شیفتگی نشان میدادند و در نتیجه کتب مزبور استنساخ و تجلید شد و صنعت صحافی پدید آمد و صحافان استنساخ و تصحیح و تجلید و دیگر امور مربوط بکتابها و دیوانها را پیشه خود ساختند و این پیشه شهرهای بزرگ پر جمعیت اختصاص یافت و در آغاز امر دفاتر مخصوص استنساخ علوم و کتب محتوی نامه‌های دیوانی و احکام اقطاعها و چکها را بر روی چرمهای نازکی مینوشتند که صنعتگران آنها را به روشی هنری از پوست حیوانات تهیه میکردند و این بعلت کثرت رفاه و چنانکه یاد خواهیم کرد کمی تألیفات در صدر اسلام و عدم توسعه نامه‌های دیوانی و چکها در آن دوران بود، از اینرو از نظر اهمیت دادن بنوشته‌ها و علاقمندی به درستی و استواری آنها فقط به کاغذهای پوستی اکتفا کردند.

۱ - صنعت صحافی در آن روزگار علاوه بر صحافی و تجلید کتب بر استنساخ و تصحیح کتب نیز اطلاق میشده است و آنرا «وراقه» مینامیدند. ۲ - سجلات مشتق از ریشه لاتینی Sigillum است که دارای چندین معنی است و از آنجمله بر دفاتر عمومی مخصوص قید مقالات و معاملات اطلاق میشده است که در عربی نیز بهمین معنی بکار میرود (یادداشت دسلان، ص ۴۰۶ ج ۲). ۳ - ضبط در اینجا به معنی تصحیح و علامت‌گذاری خط است. ۴ - «ینی» دولتها.

ولی دیری نگذشت که تألیف و تدوین همچون دریای بیکرانی توسعه یافت و نامه‌های دیوانی و چکها نیز رو بفرزونی رفت و کاغذ‌های پوستی کمیاب شد و نیازمندیهای آنان را رفع نمیکرد، از اینرو فضل بن یحیی دستور داد که کاغذ بسازند و آنگاه که کاغذ ساخته شد فرمان داد، نامه‌های دیوانی و چکهای سلطان را روی کاغذ معمولی بنویسند و سپس مردم نیز این نوع کاغذها را برای نامه‌هایی که بسطان و دستگاه دولت می‌نوشتند و هم‌بمنظور تألیفات و کارهای علمی برگزیدند و تاجایی که می‌خواستند صنعت کاغذ سازی ترقی کرد و بهترین شیوه‌ای ساخته میشد.

پس از چندی دانشمندان و اعضای دولتها به ضبط و تصحیح دیوانهای علمی همت گماشتند بدینسان که روایت را به مؤلفان و واضعان آنها مستند می‌کردند چه مهمترین منظور از تصحیح و ضبط کتب همین است و بدین شیوه اقوال را بگوینده آنها و فتوی‌ها را به رأی دهنده و مجتهدی که آنها را استنباط کرده بود نسبت دادند و تا هنگامی که متون از راه اسناد آنها به تدوین کنندگان هر یک تصحیح نشود نسبت دادن قول یا فتوایی به آنها درست نخواهد بود.

و کار دانشمندان در روزگارهای گذشته در سرزمینهای گوناگون چنین بوده است، چنانکه فایده فن حدیث در باره روایت فقط منحصر بهمین دلیل بوده است، زیرا بزرگترین نتیجه و ثمره شناختن احادیث صحیح و حسن و مسند و مرسل و مقطوع و موقوف از آنها از میان رفته و زبده احادیث عبارت از امهاتی بود که مورد قبول امت واقع گردیده بود و قصد بدان کاری لغو بشمار میرفت و برای سود بردن از روایت و اشتغال بدان هیچ راهی نیست بجز تصحیح کردن این امهات علم حدیث و کتب فقه و ویژه فتوی و دیگر دیوانها و تألیفات علمی و اتصال سند آنها به مؤلفان نشان تا نقل از آن امهات و اسناد بآنها صحیح باشد و راه این رسوم و قواعد در مشرق زمین و اندلس صاف و هموار بود.

و بهمین سبب می‌بینیم دیوانهایی که در آن روزگار در سرزمین‌های مشرق

واندلس استنساخ شده است در نهایت استواری و درستی و اتقان است و متون کهنه‌ای که در این روزگار در دست مردم گیتی باقیست گواهی می‌دهد که دانشمندان و هنرمندان آن دوران در این باره با آخرین مرحله کمال رسیده‌اند و مردم جهان تا این عصر از آنها نقل میکنند و از لحاظ نفاست نسخه‌ها از سپردن آنها بدیگری بخل می‌ورزند.

ولی در این روزگار آن رسوم و شیوه‌ها بکلی از مغرب و مغربیان رخت بر بسته است، زیرا فنون خط و ضبط و روایت بسبب نقصان عمران در آن سرزمین و خوی بادیه نشینی مردم آن رو بزوال نهاده است و کار بجائی کشیده که امهات و دیوانهای علمی را با خطوط بادیه نشینان می‌نویسند و طلاب بر بر آنها را از کتابهای پر غلط با خط پست و فساد فراوان و تصحیف استنساخ میکنند و آنوقت کسی که بخواهد اینگونه کتابها را بخواند و بتحقیق پردازد کار بر او دشوار میشود و جز بندرت هیچ سودی از آنها بدست نمی‌آورد.

و نیز بسبب اینوضع بفتوی نیز خلل راه یافته است، زیرا بیشتر اقوالی که از گذشتگان نقل میکنند و بآنان نسبت میدهند از پیشوایان مذهب روایت نشده است بلکه آنها را از همین دیوانها بی تحقیق و همچنانکه هست فرا میگیرند و همین شیوه در تألیف نیز دنبال میشود و برخی از پیشوایان آنان که بتألیف میپردازند بعلت نداشتن بصیرت بفن تألیف و نبودن هنرها و فنون وافی برای این منظور کتبی کم ارزش تألیف میکنند.

و از این فن در اندلس بجز بقایائی بجای نمانده است که رو به نیستی میرود و در شرف نابودی است، و نزدیک است دانش بکلی از مغرب رخت بر بندد و خدا بر کار خود غالب است؛^۱ ولی بر طبق اخباریکه بمارسیده است هم اکنون در مشرق فن

۱ - آیه در چاهای مصر و بیروت افتاده و آخر فصل چنین است: «و خدا سبحانه و تعالی دانانتر است و توفیق با اوست»

روایت همچنان پایدار است و کسی که بخواهد بتصحیح دیوانها پردازد با مشکلاتی روبرو نمیشود و راه برای جوینده آن باز و کار وی آسان است، زیرا چنانکه یاد خواهیم کرد بازار دانشها و هنرها در آن سرزمین بارونق است، ولی خوشنویسی^۱ و خط نیکی که در آنجا برای استنساخ باقی مانده است ویژه مردم ایران است و از خطوط آنان بشمار میرود، لیکن در مصر کار استنساخ کتب مانند مغرب فاسد شده و بلکه از آن سرزمین هم تباہ تر گردیده است، و خدا بر کار خود غالب است.

فصل سی و دوم در فن غناء (آواز خوش)

این هنر عبارت از آهنگ دادن به اشعار موزون از راه تقطیع آوازا بنسبتهای منظم معلومی (در علم موسیقی) است که بر هر آواز آن هنگام قطع شدن تواقع^۲ کاملی پدید میآورد.

و آنگاه يك نغمه (آواز خوش) تشکیل می یابد، سپس این نغمه بر حسب نسبتهای معینی با یکدیگر ترکیب میشوند و بسبب این تناسب چگونگی خاصی که از آن در این آوازاها بوجود میآید شنیدن آنها لذت بخش میگردد، زیرا در علم موسیقی بیان شده است که آوازاها دارای تناسبات خاصی هستند چنانکه آوازی

۱- در «ینی» بجای خط، (حظ) است که چنین می شود، ولی بهره نیک نوشتن .. ۲- تواقع در لغت چنانکه در منتهی الارب آمده بمعنی نوعی از رفتار اسبشیه تلقیف است و آن بلند کردن است دو دست را (منتهی الارب). و اگر این کلمه تحریف ایقاع نباشد باز هم میتوان گفت در تداول مغرب بمناسبت همین معنی که با «گام» مناسبت دارد آنرا بجای «ایقاع» بکار میبرده اند و ایقاع یا «گام» در موسیقی مبحث مفصلی است. خواه چه نصیر گوید، در علم ایقاع از صناعت موسیقی مقرر شده است که حدوت اوزان از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان نقرات افتد و چون خواهند که از آن عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرك ایراد کنند خاصه حرفهایی که از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تاء و طاء و به ازاء سکونات حروف ساکن تواند بود مثلاً گویند تن تن. و اما در وزن شعری حروف متحرك از هر جنس که باشد بجای نقرات باشند و حروف ساکن بجای سکونات (معیار الاشعار، ص ۱۱).

نصف آواز و ربع دیگر و خمس دیگر و جزوی از یازده (آواز) دیگر می‌باشد و هنگام رسیدن آواز بگوش، اختلاف این نسبتها آنرا از سادگی به ترکیب مبدل میسازد، ولی هر گونه ترکیبی از آنها هنگام شنیدن لذت بخش نیست، بلکه ترکیب‌های خاصی مایه لذت میشود که موسیقی دانان آنها را تعیین کرده و منحصر ساخته و در باره آنها بگفتگو پرداخته‌اند. چنانکه در جای خود یاد شده است. و گاهی کار ترنم و آهنگ در نغمه‌های غنائی بدان کشیده می‌شود که بتقطع آوازهای دیگری از جمادات می‌پردازند و آن یا بوسیله نواختن و یا از راه دمیدن در ابزارهایی است که برای همین منظور برگزیده میشوند و با این شیوه آواز هنگام شنیدن لذت بخش تر میگردد. و در این روزگار در مغرب از ابزارهای مزبور چندین گونه یافت میشود و از آنجمله مزمار (نی) است که آنرا شبابه^۱ مینامند و آن نی میان تهی است که در پهلوهای آن سوراخهای معدود است و هنگامی که در آن میدمند آوازی از آن بر میآید و این آواز از میان آن سوراخها بشدت و استواری خارج میشود و با گذاردن انگشتان هر دو دست روی سوراخها بترتیبی که در میان موسیقی دانان متداول است آواز تقطیع میشود تا بدینوسیله نسبت‌های میان آوازه در آن ایجاد گردد، و همچنین آوازه به روش متناسبی بهم پیوندد و بعلت تناسبی که یاد کردیم شنیدن آن لذت بخش میشود.

دیگر از انواع این ابزار نین (ذوات الانفاخ) آلتی موسوم به زلامی^۲ (قره نی) است و آن چوبی میان تهی است که آنرا بشکل نی از دوسوی تراشیده اند و مانند نی تدویر ندارد، زیرا از دو تکه جدا گانه تشکیل مییابد و نیز دارای سوراخهای معینی است و بوسیله نی کوچکی که بدان پیوسته‌اند در آن میدمند و باد بسبب آن نی در آن داخل میشود و نغمه‌های حادی از آن بر میخیزد و بسبب تقطیع آوازه‌ها

۱ - شبابه (بفتح ش- تشدید ب) ابزاری نین میان تهی است و آنرا «یراع» یعنی قصب نیز مینامند و به «مزمار عراقی» نیز خوانده می‌شود (از صبح‌الاعشی، ج ۲ ص ۱۴۴) ۲- (بضم ز)

با انگشتان بهمان گونه که در شبا به (نای) یاد کردیم از سوراخهای آن آواز بر-
می‌آید .

و از بهترین ابزارهای آواز در این روزگار بوق (شیپور)^۱ است و آن آلتی
میان تهی با اندازه يك ذراع است که آنرا از مس میسازند و از جایگاه دمیدن رفته-
رفته گشاد میشود تا اینکه گشادیش در دهانه آن کمتر از کف دست بشکل نوک
قلم تراشیده میباشد^۲ و بوسیله نی کوچکی که باد را از دهن بدرون بوق میرساند
در آن میدمند و آنگاه آوازی سخت و درشت همچون بانگ وزش باد از آن بر-
میخیزد . این ابزار نیز دارای سوراخهای معدود است که نغمه از آنها متناسب خاصی
بوسیله انگشتان تقطیع میشود و آنگاه لذتبخش میباشد .

دیگر از ابزار موسیقی آلات زهدار (ذوات الاوتار) هستند که همه آنها میان
تهی میباشند و برخی از آنها مانند بربط و رباب بشکل نیمکره و برخی همچون
قانون^۳ چهار گوش اند . زهها را بر روی قسمت پهن و هموار ابزار بموازات هم
میکشند و آنها را بوسیله میخهایی به رشته‌ای که در نوک ابزار تعبیه شده است می-
بندند و این میخها را در موقع لزوم ممکن است برای سست کردن یا محکم کردن زهها
پیچ داد .

سپس این زهها را یا بوسیله تکه چوبی (مضراب) مینوازند و یا بسبب زهیکه
آنرا بدو کناره کمانه‌ای می‌بندند از روی زههای ابزار میگذرانند و باید پیش
از این عمل زه کمانه را به موم یا کندر بمالند و بسبب چابکی و سبکی دست در گذراندن
یا انتقال آن از زهی به زه دیگر آواز تقطیع می‌شود و انگشتان دست چپ همراه

۱ - Trompette شیپور موزیکچیان . ۲ - دسلان احتمال داده است که در اینجا تقدیم و تأخیری
در عبارت روی داده و کلمات «بشکل نوک قلم تراشیده» باید پس از «بوسیله نی کوچکی» باشد
بدینسان « و بوسیله نی کوچکی بشکل نوک قلم تراشیده که باد را از دهن بدرون بوق میرساند در
آن میدمند » (ج ۲ ترجمه دسلان ، ص ۴۱۱) . ۳ - بربط Barbitos و رباب از نوع گیتار
Guitare و قانون از نوع سنتور «Tympanon» است (حاشیه دسلان ، ج ۲ ص ۴۱۲) .

این عمل در همه ابزار زهی بر کناره‌های زهها آنجا که زه را می نوازند ایقاعات پدید می آورند و در نتیجه آهنکها متناسب و لذتبخش میگردند .

و گاهی هم بوسیله نواختن چوبه‌هایی بر روی ابزار تشتت یازدن تشتها بر یکدیگر بر حسب ایقاعات متناسب آهنگهایی پدید می آورند که شنیدن آنها لذتبخش است .

و اینک بیاد کردن سبب لذتی که از آواز خوش حاصل میشود میردازیم : چنانکه در جای خود بیان شده است لذت عبارت از ادراک هر چیزی است که موافق (روح) باشد و هر چیزی که احساس بشود کیفیتی از آن درک میگردد و هر گاه این کیفیت برای ادراک کننده مناسب و سازگار باشد لذتبخش و اگر برای وی منافی و نفرت آور باشد دردناک خواهد بود و بنابراین مزه‌های مناسب و سازگار آنهایی است که کیفیت آنها با حس چشائی سازگار باشد و همچنین بسوده‌های سازگار . و در بویها آنهایی لذتبخش اند که مناسب روح قلبی بخاری باشند زیرا آن روح درک کننده بویهاست و بویها را حس بویائی بدان میرساند و از اینرو این روح بوی خوش گیاهان و گلپای معطر را بهتر و مناسبتر درمی یابد، زیرا حرارت که طبیعت و مزاج روح قلبی است در آن غلبه دارد . و اما از دیدنیها و شنیدنیها آنهایی سازگار و مناسب هستند که اوضاع آنها از لحاظ اشکال و کیفیات متناسب باشد . پس تناسب اوضاع در نفس سازگارتر و مناسبتر اند، از اینرو هر گاه چیز دیدنی از لحاظ اشکال و نقش و نگارها آنچنان باشد که از آنچه ماده خاص آن اقتضای کمال مناسبت و وضع داشته باشد خارج نشود، [نیکو و زیبا خواهد بود]، و معنی زیبایی و حسن نیز در هر چیز ادراک شده‌ای همین است ، آنوقت اینگونه دیدنیها برای نفس ادراک کننده مناسب خواهد بود و از ادراک سازگار آن لذت خواهد برد و بهمین سبب می بینیم دلدادگان شیفته و بی پروا نهایت عشق و دوستی خود را بمعشوق بدینسان تعبیر میکنند که روح آنان باروح محبوب در آمیخته است.

[و در این معنی رازیست که اگر اهل راز باشی آنرا در مییابی و آن یگانگی مبدأ^۱ است و هر گاه بهر کس^۲ جز خود بنگری و در وی بیندیشی می بینی میان تو و او یکنوع یگانگی از مبدأ وجود داشته است که بر یگانگی تو و او در جهان هستی گواهی میدهد]^۳ و معنی آن بوجه دیگر این است که بگفته حکیمان وجود میان موجودات مشترک است و از اینرو انسان دوست دارد وجود او با وجود کسی که در وی کمال مشاهده کرده است در آمیزد تا از اینرو با او متحد و یگانه شود.

[بلکه نفس در این هنگام آهنگ آن دارد که از عالم وهم خارج شود و بحقیقتی بگراید که عبارت از اتحاد مبدأ و جهان هستی است]^۴ و چون مناسب ترین چیزها به انسان و نزدیکترین آنها به ادراک کمال از لحاظ تناسب موضوع همان شکل انسان است از اینرو ذک زیبائیها و محاسن نقش و نگارهای آدمی و آوازه‌های او از ادراکاتی است که به سرشت و فطرت انسان نزدیکتر است، این است که هر انسانی بمقتضای فطرت شیفته دیدنی یا شنیدنی زیبا میشود، زیبائی در شنیدنی این است که آوازه‌ها متناسب باشند نه متنافر، چه آوازه‌ها دارای کیفیات گوناگونی هستند مانند آهستگی^۵ و بلندی^۶ و نرمی^۷ و سختی^۸ و جنبش^۹ و فشار^{۱۰} و جز اینها.

و تناسب در آواز چیز است که سبب حسن و زیبائی آنها بشود و آن دارای شرایطی است. نخست آنکه نباید خواننده یکباره آواز را به ضد آن بر آورد، بلکه باید بتدریج و

۱- بدأ بجای مبدأ، (ب) ۲- وان كان، (ك) و (ا) . وان كل: (ب) و ما چاپ اخیر را ترجیح دادیم . ۳- قسمت داخل گروه در چاپ پاریس نیست و آنرا با مقابله از چاپهای (ك) و (ب) و (ا) ترجمه کردم . ۴- قسمت داخل گروه در چاپ پاریس نیست . ۵- ترجمه همس (بفتح) بمعنی آواز نرم دهن بی آمیزش آواز سینه و حروف مهموسه دهاند: ج، ث، ه، ش، ن، ف، ص، س، ك، ت، (منتهی الأرب). ۶- ترجمه «جهر» (بفتح ج) بمعنی آواز بلند و حروف مجهوره نوزده‌اند بدینسان: ط، ل، ق، و، ر، ب، ض، ا، (همزة)، غ، ز، ج، ن، د، م، ط، ی، ع، د . ۷- ترجمه رخو و حروف رخوة سیزده است: خ، س، ج، ظ، ش، ص، ر، ض، غ، ث، ق، ف، ن، م . ۸- ترجمه «شدت» و حروف شدیدة هشت‌اند: همزة، ج، ك، ق، ت، ب، ط، د . ۹- ترجمه «قلقلة» و حروف قلقله پنج حرف‌اند: ق، د، ط، ب، ج . ۱۰- ترجمه «ضبط» .

رفته رفته باشد و همچنین در مثل آن وهم ناگزیر باید در میان دو آواز همانند يك آواز نامشابه بیاورد. و در این باره باید شیوه سخندانان را در نظر آورد که چگونه جمله‌های مرکب از جمله‌های متنافر یا نزدیک بيك مخرج را زشت می‌شمرند، چه دقت در شیوائی بیان نیز از گونه نکات وقواعد فن موسیقی است.

دوم آنکه باید چنانکه در آغاز فصل یاد کردیم تقطیع اجزای آواز مراعات شود یعنی از يك آواز به نیم یا ثلث یا جزئی از همین آوازه‌ها خارج شود بدانسان که بیرون رفتن و انتقال از قسمتی بقسمت دیگر بر حسب تقسیمات موسیقیدانان متناسب باشد.

و بنا بر این هر گاه آوازه‌ها بر حسب قواعد دانندگان این فن در کیفیات گوناگون بر وفق تناسب معین باشد. آنوقت سازگار و لذت بخش خواهد بود. برخی از این تناسبات ساده است و بسیاری از مردم بطور طبیعی آنها را میدانند و نیازی به آموختن و فرا گرفتن اصول این فن ندارند، چنانکه می‌بینیم گروهی که طبع شعر دارند بی‌دانستن فن عروض به اوزان شعر آشنا هستند یا کسانی بی‌فرا گرفتن قواعد موسیقی در ایقاعات رقص عملاً مهارت دارند و مانند اینها. و مردم عامه اینگونه استعدادها را مضمار (میدان مسابقه - اسب) مینامند و بسیاری از قاریان را نیز میتوان در ردیف این گروه شمرد که قرآن را با آهنگهای دلپذیر قرائت میکنند چنانکه گوئی مزمار در حنجره دارند میخوانند و با شیوه زیبا و تناسب نغمه‌های خویش مردم را بطرب می‌آورند.

و گونه دیگر تناسبات مرکب هستند که همه مردم در شناختن آنها یکسان نیستند و همه طبایع در عمل کردن بآنها با صاحبان آنها سازگار و موافق نمیشوند، هر چند هم آن تناسبات را یاد گرفته باشند، و اینگونه تناسبات عبارت از آهنگهایی هستند که بوسیله دانش موسیقی آنها را می‌آموزند چنانکه در بخش دانشها در این باره گفتگو خواهیم کرد.

وامام مالك، رض، باقراءت قرآن به آهنگ مخالفت کرده، ولی شافعی، رض، اجازه داده است و مقصود در اینجا آهنگ موسیقی فنی نیست چه سزاوار نیست که در منع آن اختلاف روی دهد از اینرو که فن غنا (موسیقی) با قرآن^۱ منافات دارد.

اما قاریان در خواندن و ادای مطلب برخی از قواعد مربوط به آواز (تجوید) نیازمندند چنانکه برای تعیین ادای حروف از حیث اشباع حرکات در جای خود مقداری آواز لازم است و هم آنانکه مدّ (کشش آواز) را طولانی یا کوتاه میکنند به کشش آواز احتیاج دارند و مانند اینها. و در آهنگهای موسیقی نیز مقداری آواز لازم است که جز بدان انجام نمی‌یابد بعلمت تناسبی که در حقیقت آهنگ دادن یاد کردیم، ولی وقتی این دو فن معارض یکدیگر باشند رعایت کردن یکی غالباً ب دیگری خلل وارد می‌آورد لیکن مقدم بر همه اینها لازم است که تلاوت قرآن در نظر گرفته شود تا مبدا روایاتی که در قرآن نقل شده است تغییر پذیرد و بنا بر این جمع شدن آهنگ غنا و ادای معتبر در قرآن به هیچ‌چیز ممکن نیست، بلکه مراد از اختلاف آهنگ آهنگ ساده‌ایست که صاحبان مضمار یا آنانکه استعداد طبیعی دارند بدان رهبری میشوند، چنانکه یاد کردیم، و آواز خویش را بر حسب نسبتی که هم موسیقیدان و هم دیگران درک میکنند بنوعی خاص ترجیح^۲ میدهند^۳. محل اختلاف این است و ظاهر این است که باید در قرآن از این شیوه^۴ دوری جویند چنانکه عقیده امام، رح، (مالك) نیز همین است، زیرا قرآن محل یاد کردن مرگ و عالم پس از آن با خشوع و تضرع است و جای آن نیست که بادرک آواز خوش متلذذ شوند و قرائت صحابه، رض، نیز بشیوه مذکور بوده است چنانکه در اخبار مربوط بایشان آمده است.

۱ - بهر شیوه‌ای که باشد، (چاپهای مصر و بیروت) ۲ - ترجیح اذان بلند گفتن شهادتین را بعد آهسته گفتن و بازگرداندن آواز حلق (منتهی الارب). در تداول امروز فارسی تحریر یا غلط می‌گویند.
 ۳ - «و این شیوه به هیچ‌چیز شایسته نیست چنانکه مالك گفته است». این عبارت در چاپهای مصر و بیروت افزوده شده است.
 ۴ - از کلیه این شیوه‌ها (چاپهای مصر و بیروت).

و اما اینکه پیامبر، ص، فرموده است: «هر آینه یکی از مزامیر [خاندان] داود به او بخشیده شده است»^۱ منظور ترجیع صوت و آهنگ دادن بآن نیست، بلکه منظور حسن آواز و ادای قرائت و صراحت و وضوح در مخارج حروف و تلفظ آنهاست. و اکنون که معنی غنارا یاد کردیم باید دانست که این فن در اجتماع هنگامی متداول میشود که عمران بشری ترقی کند و از حد نیازمندیهای ضروری درگذرد و بمرحله شهرنشینی و آنگاه امور تجملی و تفنی برسد. آنوقت این فن بوجود میآید زیرا تنها کسی بدان توجه میکند که از لحاظ کلیه نیازمندیهای ضروری و مهم مانند وسایل معاش و خانه و جز اینها آسوده خاطر باشد و بنا بر این بجز کسانی که از همه جهات زندگی در رفاه و آسایش اند دیگران در جستجوی آن نیستند و بمنظور تفنن و طلبیدن شیوه‌های گوناگون لذتها و خوشیها بدان دل بسته میشوند و پیش از پدید آمدن اسلام در روزگار قدرت کشورهای غیر عربی فن آوازه خوانی و موسیقی در شهرها و پایتختهای کشور های مزبور رواج بسیار داشته و توسعه یافتن آن همچون دریای بیکرانی بوده است. و پادشاهان ایشان آنرا ترویج میکردند و بدان شیفتگی داشتند چنانکه شاهان ایران توجه خاصی باینگونه هنرمندان مبذول میداشتند و در بارگاه ایشان دارای پایگاه بلندی بودند و در بزمها و مجامع سلاطین حاضر میشدند و هنر خویش را نشان میدادند و در این روزگار نیز کشورهای غیر عربی در هر زمین و هر کشوری همین شیوه را دنبال میکنند.

و اما تازیان پیش از اسلام نخست به فن شعر میپرداختند و سخنانی بشیوه شعر میساختند که بر حسب تناسب میان اجزای سخن در عده‌ای از حروف متحرك و ساکن قسمتهای آنها متساوی بود و این اجزای سخن را چنان تفصیل میدادند که هر قسمتی مستقلا بر مفهوم خود دلالت میکرد و بر قسمت دیگر منعطف نبود و چنین کلامی

۱ - این کلمه یعنی (آل) در « ینی » نیست ۲ - این حدیث را پیامبر هنگامی فرموده است که ابوموسی اشعری عبداللہ بن قیس با آواز بلند قرآن میخوانده است.

را بیت مینامیدند، از اینرو نخست بسبب تجزیه و تقطیع و سپس بعلت تناسب اجزادر هر پایان و آغاز و آنگاه بسبب ادای معنی مقصود و تطبیق سخن بر آن با طبع انسان سازگار بود. این است که بدان شیفته شدند و در نتیجه اینگونه سخنان ایشان امتیاز خاص و اهمیت بزرگی پیدا کرد از اینرو که به تناسب یاد کرده اختصاص داشت و آنرا دیوان اخبار و حکمت و بزرگی خویش و محک قریحه های خود در اصابت معانی درست و نیکویی اسلوبها قرار دادند و همچنان این شیوه را ادامه دادند.

و این تناسبی که بسبب اجزای سخن و حروف متحرك و ساکن بدست میآید بمنزله قطره ای از دریای تناسب آوازه است چنانکه در کتابهای موسیقی^۱ معلوم است، ولی آنها بجز این شیوه تناسبات دیگر را دریافتند چه آنان در آن روزگار نه در دانشی ممارست کرده و نه به صنعتی پی برده بودند و خوی بادیه نشینی بر همه شیوه های آنان غالب بود.

از مرحله شعر جاهلی که بگذریم تازیان در آن دوران آواز خوانی هم داشتند بدینسان که شتر بانان هنگام راندن شتر و جوانان در محیط های خلوت و تنهایی سرود میخواندند و آوازه های خود را ترجیع میدادند و ترنم و سرود خوانی میکردند و اگر با شعر مترنم میشدند آنرا غنا میخواندند و هر گاه درباره تهلل (یگانگی خدا را تعبیر کردن) یا نوع قرائت می بود آنرا تعبیر^۲ مینامیدند و ابواسحق زجاج کلمه

۱ - در چاپهای مصر و بیروت «کتاب الموسیقی» و در چاپ پاریس «کتاب الموسیقی» است. اگر چاپ پاریس درست باشد معلوم نیست منظور مؤلف کدام «کتاب الموسیقی» است، زیرا از کشف الظنون و دیگر منابعی که بدست آوردم چندتن تالیفاتی بدینسان داشته اند الف - احمد بن طیب سرخی ابوالعباس از بزرگترین حکیمان ایران، اوراست «کتاب الموسیقی الکبیر» در دو مقاله «کتاب الموسیقی الصغیر». ب - ثابت بن قره حیرانی و اوراست «کتاب فی الموسیقی». رساله ایست خطاب به علی بن یحیی منجم که از وی خواسته است برخی از ابواب موسیقی را اثبات کند و رساله دیگری ببعضی از دوستانش که در مسائلی از موسیقی از وی سؤالاتی کرده اند. ج - ابونصر فارابی حکیم نامور، اوراست «کتاب الموسیقی الکبیر» و هم «کلام فی الموسیقی» و دو رساله هم در ایقاعات. و از اینرو عبارت چاپهای مصر و بیروت را ترجیع دادم. ۲ - به غین معجمه و بای موحدة (عبارت متن). ۳ - ابواسحق ابراهیم زجاج دانشمند نامور در لغت و صرف و نحو که در سال ۳۱۰ هجری در بغداد زندگی را بدرود گفته است.

«تغییر» را بدینسان تعبیر کرده که آن یادآوری از غا بر یا باقی است یعنی تذکر احوال آخرت. وجه بسا که در غنای خودمیان نغمه‌ها یکنوع مناسبت^۱ در نظر می‌گرفته‌اند چنانکه ابن رشیق در آخر کتاب عمده و دیگران گفته‌اند و این تناسب را «سناده»^۲ مینامیدند.

و بیشتر اشعار ایشان در بحر خفیف^۳ بود که آنرا در رقص بکار میبردند و بادف (طنبور) و مزمار (نی لبک) همراه بود که مایه تحریک و هیجان و سبک و وحی میشد و تازیان آنرا هزج^۴ مینامیدند.

و کلیه این آهنگهای ساده همانهایی است که در آغاز پدید آمدن این فن معمول شده است و از نخستین آهنگها بشمار میروند و دور نیست که طبایع بی‌هیچ-گونه تعلیمی مانند همه صنایع ساده آنها را درک کند. و وضع عرب در هنگام بادیه‌نشینی و دوران جاهلیت همواره بر این منوال بوده است و چون اسلام ظهور کرد و تازیان بر کشورهای جهان استیلا یافتند و کشور ایران را متصرف شدند و بر سلطنت ایشان چیره گشتند و از لحاظ بادیه‌نشینی و خشونت بر حالتی بودند که ایشان را شناختی، در عین اینکه در دین روشی ساده و شدید داشتند و هر آنچه را وابسته به آسودگی بود و برای دین و معاش سودی نداشت فرو می‌گذاشتند، از اینرو برخی از فنون غنا را ترك گفتند و هیچ چیز در نزد ایشان بجز ترجیع قرائت و

۱- مناسبت بسیطی (چاپهای مصر و بیروت) ۲- سناد در علم قافیه بمعنی اختلاف دورد است.
۳- خفیف در لغت بمعنی سبک و سرعت در کار و راه رفتن است و در اصطلاح یکی از بحور عروضی است که سبکترین بحور است در عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثنی هم آورده‌اند. بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون. از جامی؛

سبزه‌ها نودمید و یار نیامد - تازه شد باغ و آن نکار نیامد (فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن) و بر چندین-گونه است. هفت پیکر نظامی و حدیقه سنائی در این بحر است (اقرب) و (غیاث). ۴- این بحر را از آنرو «هزج» نامند که «هزج» در لغت آواز یا ترنم خوش آیند است و عرب بیشتر اشعاریکه با آواز خوش در سرودها میخوانند در این بحر است. این بحر برسی و چهار وزن آمده است و ما فقط هزج سالم را مثال می‌آوریم؛

الا یا ایها الساقی ادرکسا و ناولها - که عشق اول نمود آسان ولی افتاد مشکله‌ها، حافظ (غیاث).

ترنم بشعر که از عادات و شیوه‌های ایشان بشمار میرفت لذت بخش نبود، ولی هنگامی که به مرحلهٔ تجمل خواهی و توانگری رسیدند و بسبب بدست آوردن غنائم ملت‌های دیگر در مهد رفاه و آسایش واقع شدند آنوقت به زندگی تر و تازه و هم‌نشینان ظریف و شیرینی آسودگی پی‌بردند. و در همین دوران مغنیان ایرانی و رومی از کشورهای خویش پراکنده بودند و گذارشان به حجاز افتاد و در زمرةٔ موالی عرب در آمدند و همهٔ آنان با ابزار عود (چنگ) و طنبور و ارغنون و مزمار (نی لبک) آوازه خوانی میکردند و تازیان آهنگهای آنانرا شنیدند و مطابق نواهای آنها شعر سرودند و در مدینه نشیط ایرانی و طویس^۱ و سائب خاثر^۲ مولای عبدالله بن جعفر^۳ پدید آمدند و اشعار عرب را شنیدند و برای آنها نواها و الحان دلپذیر ساختند و در آن مهارت یافتند و بلند آوازه شدند، آنگاه معبد^۴ و ابن سریج^۵ و نظایر آنها این فن را از آنان آموختند و هنر آوازه خوانی همچنان بتدریج پیشرفت میکرد تا در روزگار عباسیان هنگام پدید آمدن ابراهیم بن مهدی و ابراهیم موصلی و پسر او اسحق (موصلی) و فرزند وی حماد، تکمیل گردید و در روزگار فرمانروائی این دودمان در بغداد این وضع پدید آمد که پس از آن دوران و تا این عهد از آن فن و مجالس آن سخن می‌گویند و آهنگهای جدید موسیقی در محافل درس

۱ - اسحق بن عبدالله طویس (بهضم ط - فتح و) تصغیر طاوس، از موالی قبیلهٔ مخزوم ساکن مکه که بسال ۹۲ هجری درگذشته است. رجوع به عیون‌الآخبار ج ۱ ص ۳۲۱ و موسیقی دورهٔ ساسانی تألیف مهدی برکشلی شود. ۲ - سائب خاثر ایرانی نژاد و در مدینه سکونت داشت و بسال ۶۳ هجری در جنگ الحرة کشته شد. در چاپ (ك) «سائب بن جابر» و در آغانی ج ۷ ص ۱۸۸ سائب خاثر است. ۳ - در (ك) «عبدالله» است، ولی صحیح «عبدالله» میباشد که نوادهٔ ابوطالب بود و بسال ۸۰ هجری درگذشت. ۴ - ابوعباد معبد بن وهب مولای عبدالرحمن بن قطان. رجوع به آغانی ج ۱ ص ۱۹ شود. ۵ - در چاپهای مصر و بیروت بغلط «ابن سریج» است. ابویحیی عبید معروف به ابن سریج (بهضم س - فتح ر) مغنی معروف مولد او بزمان عمر بن الخطاب در مکه بوده و نواختن عود از دیوارگران ایرانی که بساختن کعبه آمده بودند فراگرفت و بهروایتی او نخستین کس است در عرب که این هنر آموخته است ابن سریج نواهایی برای غزلهای عمرو بن ربیع و نیز در مرثیة الحانی بساخت و بزمان خود شهرتی عظیم یافت و وفات ابن سریج در خلافت عمام بوده است. لغت‌نامهٔ دهخدا و رجوع به آغانی ج ۵ ص ۱۰ شود.

آن شهر هم اکنون نیز از همان شیوه‌های آن دوران پیروی میکند و در آن عصر بوسایل لهو و لعب توجه خاصی مبذول میداشتند و برای رقص ایزاری بکار میبردند که آنها را می‌پوشیدند و چوبدست‌هایی در رقص داشتند^۱ و اشعاری در آن هنگام با نواهای طرب انگیز می‌سرودند و با نواهای آنها میرقصیدند و اینگونه اشعار گونه خاصی شمرده میشد و ایزار دیگری نیز در رقص بکار میبردند که آنها را کرج^۲ مینامیدند و آنها عبارت از تمثال‌های اسبانی چوبین دارای زین و برگ بودند که آنها را بکناره‌های قبا‌هایی آویزان و تعبیه میکردند و زنان رقص اینگونه جامه‌ها را می‌پوشیدند و بوسیله آنها تقلید اسب دوانی میکردند و به کروف و نشان دادن مهارت می‌پرداختند و مانند اینها از انواع بازیچه‌های دیگر که آنها را برای مهمانیها و عروسیها و جشنها و بزهای سرگرمی تهیه کرده بودند.

اینگونه بازیچه‌ها و سرگرمیها در بغداد و شهرهای عراق فزونی یافت و از آن کشور بدیگر سرزمینها نیز سرایت کرد و متداول شد. و موصلیان^۳ غلامی داشتند که نام او زریاب^۴ بود. او فن موسیقی را از آنان فرا گرفته و در آن مهارت یافته بود، از اینرو موصلیان بهوی رشک بردند و او را به مغرب گسیل داشتند، زریاب بدرگاه حکم بن هشام بن عبدالرحمن داخل امیر اندلس رسید و او در گرامی داشتن زریاب مبالغه کرد و بدیدار او شتافت و بهوی جایزه‌های عالی بخشید و اقطاعها و مقرریها برای او تعیین کرد و ویرا دربار گاه دولت و در میان ندیمان خویش پایگاهی بلند رسانید. از اینرو در اندلس هنر موسیقی بسبب زریاب پیشرفت شایانی کرد و پس از وی تاروزگار ملوک طوایف یادگارها و آثار او همچنان باقی و متداول بود و از

۱ - رقصها این چوبدستها را در محافل برای شمشیر بازی بکار میبردند یا هنگام سرودن اشعار نوادر آنها را بر زمین میزدند. (حاشیه دسلان، ص ۴۲۱ ج ۲).
 ۲ - صاحب منتهی‌الارب ذیل کرج (بهضم ک - فتح ر مشدد) مینویسد: «کره که بجهت اسب وستور باشد مغرب است». و صاحب اقراب‌الموارد آرد: «چیزیست مانند کره اسب که آنرا برای بازیچه بکار برند». ۳ - مقصود ابراهیم موصلی و فرزندان اوست. ۴ - علی بن نافع زریاب.

نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. چنانکه در اشیایی نمونه‌های هنری وی بدانسان توسعه یافت که همچون دریائی بیکران بود و پس از زایل شدن رونق و شکوه آن شهر یادگارهای هنری زریاب از آنجا به کشورهای ساحلی افریقایه و مغرب منتقل شد و در شهرهای آن سرزمین تقسیم گردید و با آنکه عمران و تمدن افریقایه بقیه‌ها بازگشته و دولتهای آن رو بنقصان می‌روند هنوز هم بقایای هنری زریاب در آن سرزمین یافت می‌شود.

و موسیقی از آخرین صنایعی است که در اجتماع و عمران پدید می‌آید، زیرا این فن از هنرهای تفنی و مربوط بدوران کمال اجتماعات است و بجز خاصیت آسودگی و شادی و تفریح به هیچیک از خصوصیات اجتماع وابستگی ندارد و نیز این هنر از نخستین صنایعی است که در هنگام ویرانی و سیر قهقرائی يك اجتماع از آن رخت بر می‌بندد و زایل می‌شود و خدا آفریننده است^۱.

فصل سی و سوم

در اینکه صنایع به پیشه‌کننده آنها خردمندی خاصی می‌بخشد بویژه هنر نوشتن و حساب

در همین کتاب یاد کردیم که نفس ناطقه انسان در وی بقوه وجود دارد و از مرحله قوه بفعل رسانیدن آن نخست بوسیله دانشها و ادراکات حاصل از محسوسات تازه بتازه حاصل می‌گردد و سپس از راه معلوماتی است که پس از ادراکات محسوس بسبب قوه نظری بدست می‌آید تا آنکه ادراک بالفعل و عقل محض می‌شود و آنگاه ذاتی روحانی پدید می‌آید و در این هنگام وجود او کمال می‌پذیرد، و لازم می‌آید که هرگونه دانش فایده نظری و عقل فریدی برای او باشد. و از صنایع و ملکه آن

۱ - پایان فصل در چاپهای مصر و بیروت چنین است: «و خدا داناتر است». و صورت این متن با «ینی» و «پ» مطابق است.

همواره قانونی علمی حاصل میشود که از آن ملکه مستفاد می‌باشد.

و به همین سبب از استواری در آزمایشها و تجربه‌ها فایده خردی (خاص) نصیب او می‌شود. ملکه‌هایی که از هنرها حاصل میشوند نیز مایه خردی حاصل می‌کند و هم تمدن کامل عقلی «و معنوی» به‌وی ارزانی می‌دارد، زیرا چنین تمدنی از یک‌رشته صنایع در باره امور زیرین تشکیل می‌یابد: تدبیر منزل «خانه‌داری» و معاشرت با هم‌نوعان و بدست آوردن آداب آمیزش با آنان و سپس انجام دادن تکالیف دینی و مراعات کردن آداب و شرایط آن.

و اینها همه قوانینی هستند که از آنها علوم تنظیم می‌یابد و بالنتیجه از دانشهای مزبور فزونی خرد حاصل میشود.

ولی نوشتن از میان همه صنایع برای این منظور یعنی فزونی خرد سودمندتر است، زیرا این فن مشتمل بر علوم و نظرها می‌باشد در صورتیکه صنایع دیگر چنین نیست؛ و شرح این اجمال این است که در نوشتن نوعی انتقال از اشکال خطی حروف به کلمه‌های لفظی متمرکز در خیال و از کلمه‌های متمرکز در خیال به معانی متمرکز در نفس است.

[و بنا بر این نویسنده در حال نوشتن همواره از دلیلی بدلیل دیگر منتقل می‌شود و نفس رفته رفته بدان خو می‌گیرد] و در نتیجه برای نفس ملکه انتقال از دلیل‌ها به مدلول‌ها حاصل میشود و معنی نظر عقلی که بدان علوم مجهول اکتساب میشود همین است. چنانکه نفس بوسیله ملکه مزبور ملکه‌ای تعقلی بدست می‌آورد که بر خرد افروده میشود و بدان فزونی قوه هوشمندی و زیرکی در کارها بسبب خو-گرفتن نفس به انتقال «از دلیل بمدلول با نظر عقلی» حاصل می‌گردد. به همین سبب انوشیروان هنگامی که دیرانش را در آن هوشمندی و زیرکی دید، گفت: دیوانه یعنی شیاطین و جنون. و گویند این کلمه اصل اشتقاق دیوان کاتبان است.

در میان صنایعی که مانند نویسندگی برای فزونی خرد سودمند است حساب را هم باید در ردیف نویسندگی آورد، زیرا فن حساب از راه جمع و تفریق نوعی تصرف در عدد است که در آن نیاز به استدلال بسیار داریم و از اینرو این فن نیروی استدلال و نظر را در انسان رسوخ میدهد و ذهن بدان خومیگیرد و معنی خرد هم بجز استدلال و نظر (اندیشیدن) چیز دیگری نیست و خدا شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد که هیچ چیزی نمیدانستید و برای شما گوش و دیده‌ها و دلها بیا فرید، باشد که سپاسگزاری کنید.^۱

۱ - والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً و جعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون. سورة النحل. آیه ۸۰. در چاپهای مصر و بیروت این آیه نیست و آخر فصل چنین است: «و خداداناتراست.»

باب ششم از کتاب نخستین^۱

دردانشها و گونه‌های آنها و چگونگی آموزش و شیوه‌ها [و دیگر گونه‌ها]^۲ آن واحوالی که از همه اینها عارض می‌شود و آنرا مقدمه و ملحقاتی است

[مقدمه^۳ در اندیشه انسانی که بشر بدان از دیگر جانوران بازشناخته میشود و به نیروی آن معاش خود را از راه همکاری و تعاون باهمنوعان خویش بدست می‌آورد و بیاری آن دربارهٔ معبود خویش و آنچه پیامبران از خداوند آورده‌اند رهبری میشود از اینرو همهٔ جانوران مسخر فرمان او شده‌اند و خداوند از توانائی خویش به‌وی ارزانی داشته و او را بدین نیرو بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری داده است.

فصل

در اندیشه انسانی

باید دانست که خدا، سبحانه و تعالی، بشر را از دیگر جانوران به اندیشه متمایز ساخته و این اندیشه را مبدأ کمال و نهایت فضیلت و شرف او بر کائنات قرار داده است، زیرا ادراک یا شعوری که بوسیلهٔ آن موجود درک کننده ذاتاً چیزهایی بیرون از ذات خویش دریا بد، تنها از میان دیگر کائنات و موجودات بجانوران اختصاص

۱- در «ینی» آغاز فصل چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم - صلی الله علی سیدنا محمد و آله - فصل ششم. فصل: در اندیشه انسانی. در «ینی» نیست. ۲- چاپ ک و ب. ۳- از اینجا تا آخر فصل: «در اینکه انسان ذاتاً جاهل و از راه کسب عالم است» که مجموعاً شش فصل است از چاپ پاریس (از صفحه ۳۵۳ تا صفحه ۳۷۶) ترجمه شد، زیرا فصول مزبور در چاپهای مصر و بیروت نیست.

دارد. از اینرو جانوران بسبب سرشتی که خدا در آنان آفریده یعنی حواس ظاهری (شنوایی - بینایی - بویائی - چشائی و لامسه) میتوانند چیزهایی که را بیرون از ذات آنهاست دریابند و انسان از میان جانوران بیروئی بالاتر متمایز است یعنی میتواند بیرون از ذات خود را به اندیشه‌ای که برتر از حس اوست دریابد و آن نیرویی است که در بطون دماغ او قرار داده شده است. بدان صور محسوسها را انتزاع میکند و ذهن خود را در آنها بجنبش در می‌آورد و سپس از آنها صورتهای دیگری تجرید میکند. پس اندیشه عبارت از نیرویی است که در ماورای حس در این صورتهای انتزاع شده تصرف میکند و ذهن را در آنها جولان میدهد و آنها را انتزاع و ترکیب میکند و معنی افئدة (دلها) در گفتار خدای تعالی همین اندیشه است که میفرماید برای شما گوش و دیدگان و دلها آفریده، کلمه افئدة جمع فؤاد است و در اینجا مراد اندیشه است.

و اندیشه را مراتب چند است. نخست: تعقل اموری که در خارج مرتب‌اند خواه دارای ترتیب طبیعی یا وضعی باشند. تا بقدرت آن تعقل آهنگ ایجاد آنها کند و این نوع اندیشه بیشتر تصورات^۲ است. و آنرا عقل تمیزی (حسی یا بازشناختنی) مینامند که بدان آدمی سودها و معاش خویش را بدست می‌آورد و زیانها را از خود میراند.

دوم: اندیشه‌ای که بدان از عقاید و آداب زندگی بهره‌مند می‌شویم و آنها را در طرز رفتار و سیاست باهمنوعان خود بکار می‌بندیم و بیشتر آنها تصدیق‌هایی^۳ است که اندک اندک بتجربه برای انسان حاصل میشود تا آن که از آنها سودمند می‌شویم. و آنرا عقل تجربی مینامند.

سوم: اندیشه‌ای که انسان را از علم یا گمان بمطلوبی برتر از عالم حس بهره‌مند

۱ - جعل لكم السمع والابصار والافئدة. سورة النحل، آیه ۸۰. ۲ - تصور در اصطلاح منطق حصول صورت شیء در عقل بنیر حکم است مانند تصور زید و عمر و بکر و تصور غلام زید (غیاث).
۳ - تصدیق در اصطلاح منطق تصور با حکم چنانکه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست (غیاث).

میکند چنانکه هیچ عملی بدان تعلق نمیگیرد. و آنرا عقل نظری می نامند و عبارت از تصورات و تصدیق‌هایی است که بطرز و شرایط خاصی تنظیم می‌یابد و انسان را بمعلوم دیگری از همان جنس در تصور یا تصدیق رهبری می‌کند، سپس بامعلوم‌هایی بجز از جنس خود آنها تنظیم میشود و همچنین ما را بفایده علوم دیگری آشنا میکند و نهایت فایده‌ای که از آن برمیگیریم این است که وجود را چنانکه هست از راه جنسها و فصلها و اسباب و علل آن تصور کنیم و در نتیجه بنیروی چنین اندیشه‌ای وجود را در کمال حقیقت آن درمیابیم و آنوقت اینگونه اندیشه عقل محض و نفس ادراک کننده میشود و معنی حقیقت انسانیت همین است.

فصل

در اینکه افعال در جهان حادثات تنها بنیروی اندیشه انجام می‌پذیرد

باید دانست که جهان هستی مشتمل بر ذراتهای محضی است چون عناصر و آثار آنها و موالید سه گانه‌ای که از آنها تولید میشوند مانند کان و گیاه و جانور. و همه اینها از مظاهر و متعلقات قدرت ایزدست و گذشته از اینها افعالی که از جانوران صادر میشود و وقوع آنها از روی قصد انجام می‌یابد متعلق بقدرتی هستند که خداوند در آنها آفریده و آنها را بر صدور آن افعال توانا ساخته است چنانکه برخی از آنها دارای نظم و ترتیب اند چون افعال بشری، و برخی فاقد نظم و ترتیب میباشد مانند افعال جانوران دیگر. و نظم و ترتیب میان حوادث را خواه طبیعی باشد یا وضعی بنیروی اندیشه میتوان درک کرد.

از اینرو هر گاه کسی بخواهد چیزی بوجود آورد بسبب نظم و ترتیبی که در میان حوادث برقرار است ناگزیر باید سبب یا علت یا شرط آنرا که بطور کلی عبارت از مبادی آن میباشد دریابد، زیرا آن چیز بوجود نمی‌آید مگر آنکه در مرحله دوم و پس از مبادی مزبور باشد. و مؤخر آوردن چیزی که باید مقدم باشد یا بر عکس

مقدم داشتن چیزی که باید مؤخر آورده شود امکان پذیر نیست. و مبدأ (سبب یا علت یا شرط) مزبور گاهی دارای مبدأ دیگریست که ممکن نیست ایجاد گردد مگر آنکه متأخر از مبدأ نخستین واقع شود و گاهی از این مرتبه هم درمیگذرد و سپس انجام می‌یابد. پس هر گاه با آخرین مبادی خواه دو یا سه مرتبه یا فزونتر منتهی شود و کاری که مسبب ایجاد آن می‌باشد آغاز گردد، آنوقت باید آخرین مبدائی که اندیشه بدان منتهی شده است آغاز شود و بنابراین مبدأ مزبور آغاز کار خواهد بود و سپس مبدأ پس از آن تا آخر مسببها و شرایطی که نخستین اندیشه او بشمار میرفتند، مثلاً کسی که دربارهٔ ایجاد سقفی بیندیشد نخست ذهن او بساختن دیوار منتقل می‌گردد و سپس پایه و بنیانی را در نظر می‌آورد که دیوار بر آن پایه گذاری میشود^۱.

پس پای بست آخرین اندیشه اوست آنگاه در عمل از پای بست آغاز میکند و سپس بساختن دیوار می‌پردازد و سرانجام سقف را بنا میکند و بنا بر این ساختن سقف آخرین عمل می‌باشد این است معنی گفتاری که گویند:
آغاز کار پایان اندیشه و آغاز اندیشه پایان کار است.

پس عمل انسان در خارج جز به یاری اندیشیدن در مرتبه‌های یاد کرده پایان نمی‌پذیرد، زیرا هر يك از مراتب مزبور بر دیگری متوقف می‌باشد و پس از اندیشیدن در مرتبه‌های مزبور عمل آغاز می‌گردد و نخستین اندیشه آخرین مسبب است که در عمل آخرین همه مبادی است و نخستین عمل نخستین مسبب است که در اندیشه مؤخر از همه می‌باشد و بعلمت آگاهی بر این ترتیب در افعال بشری انتظام حاصل می‌گردد.

و اما افعال جانوران دیگر دارای انتظام نیست، زیرا از اندیشه‌ای که به یاری آن کننده کار نظم و ترتیب را در می‌یابد بی بهره می‌باشند، چه دریافت جانوران تنها بوسیله حواس است و ادراکات آنها پراکنده و تهی از پیوند و رابطه است. از اینرو

۱ - سعدی گوید: اول اندیشه و آنکھی گفتار پای بست آمده است پس دیوار.

که ادراک منظم و بهم پیوسته جز بنیروی اندیشه حاصل نمیشود. و چون در جهان هستی یا عالم کائنات حواس و ادراکات منظم، معتبر و اصل تلقی گردیده و حواس نامنظم بدنبال ادراکات منظم و بمنزله فرع آنها شمرده شده است، ازاینرو افعال جانوران در قسمت اخیر مندرج میباید و بهمین سبب مسخر بشر شده است و افعال بشر بر آنچه در عالم حوادث هست استیلا یافته است. و همه آنها در زیر فرمان او قرار گرفته و مسخر اراده او شده اند و معنی جانشین ساختن بشر که در گفتار خدای تعالی بدان اشاره شده و میفرماید: «من همانا در روی زمین خلیفه‌ای تعیین میکنم»^۱ همین است.

پس اندیشه ویژه بشریت است که نوع بشر بدان از جانوران باز شناخته میشود و باندازه حصول مراتب سببها و مسببها در اندیشه یکتا میتوان پایگاه انسانیت وی پی برد، چنانکه برخی از کسان در سببیت دو تا سه مرتبه می اندیشند و گروهی از این مرحله تجاوز نمیکنند و بعضی تا پنج یا شش مرتبه را میاندیشند و چنین کسانی در بالاترین پایگاههای انسانیت جای دارند و این موضوع رامیتوان در باره بازی کنندگان شطرنج در نظر گرفت و میزان اندیشه کسان را سنجید، زیرا برخی از بازی کنندگان سه حرکت را میاندیشند و پنج حرکت را که ترتیب آنها وضعی است تصور میکنند و گروهی هم بعلت کوتاهی ذهن از تصور آن عاجز میباشند. هر چند این مثال مطابقت ندارد، زیرا مهارت در بازی شطرنج از راه ملکه و تمرین حاصل میشود و معرفت سببها و مسببها بطور طبیعی است لیکن مثال مزبور را میتوان نمونه‌ای فرض کرد و آنرا در تعقل و اندیشیدن قواعد و اصولی که بر ذهن انسان وارد میشود مورد سنجش قرار داد. و خدا انسان را بیافرید و او را بر بسیاری از آنها که آفرید برتری خاصی بخشید.^۲

۱ - انی جاعل فی الارض خلیفه. سورة البقرة، آیه ۲۸. ۲ - والله خلق الانسان وفضله علی کثیر مما خلق تفضیلا. اشاره بآیه ۷۲، سورة الاسری، و فضانا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا.

فصل

در عقل تجربی و چگونگی حدوث آن

در کتب حکما گفتار ایشان را در این باره شنیده‌ای که میگویند انسان طبعاً مدنی است. آنها این گفته را در اثبات نبوت و جز آن یاد میکنند و کلمه «مدنی» منسوب به «مدینه» (شهر) است و در نزد حکما کنایه از اجتماع بشری است و معنی گفتار مزبور این است که زندگی بشر بطور انفرادی امکان پذیر نیست و وجود او جز در پرتو همجنسانش بکمال نمیرسد، زیرا بشر بدانسان ناتوان آفریده شده که قادر نیست بتنهائی وجود و زندگی خود را بمرحله کمال برساند از اینرو وی طبیعتاً در کلیه نیازمندیهای زندگی خود همواره محتاج بهمکاری و معاونت است.

و در این همکاری ناچار باید نخست سازش و توافق و سپس مشارکت و خصوصیات پس از آن حاصل آید. و چه بسا که هنگام یکسان شدن آزمندیها داد و ستد ایشان به منازعه و ستیزه جوئی منجر میگردد و میان آنان صفات متناقضی چون ازهم رمیدن و همزیستی و دوستی و دشمنی بوجود میآید و کار بجنگ و صلح میان ملتها و قبایل میکشد. و این کیفیات بهر صورتی روی دهد چنان نیست که در میان جانوران لگام کسبخته پدید میآید، بلکه حالات مزبور اختصاص به بشر دارد چه بسبب آنکه خداوند انسانرا بنیروی اندیشه از کردارها و افعال منظم و مرتب بهره‌مند ساخته است، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم، هر کاری در میان ایشان دارای نظم و تشکیلاتی است و امکان می‌یابند تشکیلات منظمی به روشهای گوناگون سیاسی و فلسفی ایجاد کنند و بوسیله اینگونه تشکیلات از مفاسد و تباهیها روی بر میگردانند و به مصالح و امور شایسته میگردانند و از زشتی به نیکی^۱ متمایل میشوند پس از آنکه در نتیجه انجام دادن هر کاری تجربه درست میآموزند و عادات نیکی میان آنان متداول

۱ - در متن چنین است: «از نیکی به زشتی (؟)».

میشود، زشتیها و مفسده‌ها را تشخیص میدهند و از رفتارهای لگام گسیختگی حیوانی دوری میجویند و نتیجه اندیشه در کردارهای منظم و اجتناب ایشان از مفسدات کاملاً نمودار میشود. بیاری این معانی است که انسان صفات یاد کرده را بدست میآورد و معانی مزبور کاملاً از حس دور نمیشد و نیازی نیست که در آنها تعمق شود، بلکه همه آنها از راه تجربه بدست میآید و بوسیله آنها مورد استفاده واقع میشود، زیرا معانی مزبور از مفاهیم جزئی است که بمحسوسات تعلق دارد و صدق و کذب آنها بزودی در عالم واقعیت آشکار میشود و جوینده آنها از حصول علمی که در نتیجه این آزمایش بدست میآورد استفاده میکند و آنگاه هر فرد بشر بمیزانی که در عالم واقعیت برای او آموختن تجاربی میسر میگردد آنها را در رفتار با همجنسان خویش بکار می‌بندد چنانکه بر وی آشکار میشود چه شیوه‌ای را برگزیند و انجام دهد و کدام روش را فروگذارد و تجربه مزبور برای او در نتیجه ممارست بمنزله عادت و ملکه‌ای میشود که آنرا در طرز رفتار خود با هموعانش بکار می‌بندد و کسی که این شیوه را در جریان زندگی خود پیروی کند بر هر قضیه‌ای آگاهی می‌یابد و تجربه آموختن ناچار باید بگذشت زمان حاصل آید لیکن گاهی خداوند بدست آوردن تجربه را در نزدیکترین زمانها برای بسیاری از افراد بشر بآسانی میسر میسازد و آن هنگامی است که از پدران و نیاکان خویش و بزرگان و مشایخ قوم تقلید کند و تجارب را از آنان فراگیرد و تعالیم ایشان را بیاموزد، آنوقت نیازی نخواهد داشت که دیر زمانی در جستجوی وقایع ممارست کند و معانی مزبور را از میان آنها برگزیند.

لیکن هر که به این روش پی‌نبرد و از تقلید کردن در آن غفلت ورزد یا از صفت نیک شنوائی و پیروی از بزرگان و مردمان مجرب دوری جوید، باید در راه تربیت خویش بشیوه تجربه اندوزی رنجی دراز تحمل کند، چنانکه طریقی نامأنوس و غیر عادی را می‌پیماید و تجارب را بدانسان میآموزد که میان آنها نسبتی درست

نیست و آنوقت آداب و رفتارهای او را به روشی ناهنجار و ناجور می‌یابیم و در نتیجه از لحاظ معاش در میان هم‌نوعان خود بته حالی و سیه روزی گرفتار می‌شود. و از اینجا میتوان بمعنی این گفتار مشهور پی برد: «کسی که از پدر ادب و تربیت نیاموزد روزگار او را تربیت میکند». یعنی هر که آیین‌های زندگی را در چگونگی رفتار با مردم از پدر و مادر خویش و هم باید گفت از مشایخ و بزرگان فرا نگیرد و بجای آن روش آموختن طبیعی را از عالم واقعیات بمرور زمان و تعاقب روزگارها پیش گیرد، آموزگار و تربیت کننده او روزگار خواهد بود^۱ و این امر بعلت آنکه ضرورتاً حس همکاری و تعاون در نهادش سرشته است برای او اجتناب ناپذیر است. چنین است معنی عقل تجربی و آن پس از عقل تمیزی (حسی) که بوسیله آن افعال و کردارها از انسان سر میزند حاصل می‌شود، چنانکه یاد کردیم. و عقل نظری در رتبه پس از عقل تمیزی و تجربی است و چون دانشمندان مفهوم عقل نظری را تشریح کرده‌اند نیازی نیست که در این کتاب بتفسیر آن پردازیم. و خدا برای شما گوش و دیدگان و دلها (اندیشه) آفرید.

فصل

در دانشهای بشر و دانشهای فرشتگان

ما بوجدان صحیح در نفوس خویش وجود سه جهان را می‌بینیم: نخست جهان حس و آنرا بهمان مشاعر حسی در می‌یابیم که جانواران هم از لحاظ ادراک در آنها با ما شریکند. سپس در نهاد خویش اندیشه‌ای را که بشر بدان اختصاص یافته است ملاحظه میکنیم و ناچار از آن بوجود نفس انسانیت پی میبریم از اینرو که در پیرامون خویش مشاعر و ادراکات علمی نفس را که برتر از مشاعر حسی میباشند مشاهده

۱- اگر بند خد مدندان بجان و دل نیاموزی

جهان آن بند با سختی بیاموزد ترا روزی. (ذبیح‌الله بهروز)

میکنیم و درمی یابیم که اندیشه جهانی دیگر برتر از جهان حس است .
 آنگاه بجهان سومی برتر از خویش رهبری می شویم ، چه در وجود خود
 آثار آنرا که در دلها (اندیشه) ما تلقین میکند می یابیم . مانند اراده ها و آهنگ-
 هائی که بسوی حرکات عملی می کنیم و از اینرو درمی یابیم که در اینجافاعل یا محرک
 وجود دارد که ما را بجنبش و کارهای ارادی برمی انگیزد و آن محرك از جهانی برتر
 از جهان ماست که همان جهان ارواح و فرشتگان است و در آن جهان ذواتی ادراک-
 کننده وجود دارد ، زیرا آثار آنها را در خود می یابیم با آنکه میان ما و آنها مغایرت
 است .

و چه بسا که انسان بآن جهان برین روحانی و ذوات آن بیاری رؤیا رهبری
 میشود و از راه چیزهائی بدان پی میبریم که در خواب می بینیم و در آن هنگام
 اموری که در حالت بیداری غافل از آنها هستیم و با واقعیت های درست مطابقت
 دارند بر ما القا میشود و آنوقت آگاه می شویم که آن القات مطابق با حقیقت و
 از جهان حق و راستی است . و اما خوابهای پریشان و آشفته عبارت از صورتهای
 خیالی است که قوه ادراک آنها را در ضمیر انسان ذخیره میکند و اندیشه پس از غیبت
 از جهان حس در آنها بجولان می آید .

وما برای اثبات جهان روحانی برهانی آشکارتر از موضوع رؤیا نداریم چه آنرا
 بطور کلی و اجمالی میدانیم ، ولی فهم آن بتفصیل برای ما میسر نیست .
 و آنچه حکمای الهی در باره تفصیل ذوات آنجهان گمان میکنند و ترتیب
 آنها را بنام عقول میخوانند ، هیچیک از دلایل و معلومات ایشان علمی نیست و ما
 را بیقین رهبری نمیکند ، زیرا آنها را به برهان نظری مشروط مینمایند چنانکه
 گفتار ایشان در منطق مقرر میدارد و شرط برهان نظری این است که قضایای آن
 اولیه و ذاتیه باشد در صورتیکه ذاتیات این موجودات روحانی مجهول است پس برای
 اثبات آنها راهی ببرهان نیست و برای ما هیچ دلیلی در تفصیل این جهانهای روحانی

باقی نمی ماند بجز آنچه در کتب شرع آمده است که ایمان آنها را برای ما واضح و مستحکم میکند .

و آنچه در فهم ما میگذرد و درک آن از همه جهانهای دیگر برای ما آسان تر است همان جهان بشر است چه این جهان در ادراکات جسمانی (ظاهری) و روحانی (باطنی) ما دریافتنی و مشهود است و بشر در عالم حس با جانوران و در عالم عقل و ارواح با فرشتگانی شریک است که ذوات ایشان از جنس ذوات عالم عقل است و آنها عبارتند از ذواتی مجرد از جسم و ماده، و عقل محض اند که در آنها عقل و معقول متحد است و گوئی فرشته ذاتی است که حقیقت آن ادراک و عقل است پس دانشهای فرشتگان پیوسته و طبیعتاً با معلومات ایشان مطابق است و به هیچرو خللی بدان راه نمی یابد .

و امادانش بشر عبارت از حصول صورت معلوم در ذوات ایشان پس از مرحله ایست که صورت مزبور در آن حاصل نباشد. و بنا بر این کلیه دانشهای بشر اکتسابی است و ذاتی که در آن صورتهای معلومات نقش می بندد یعنی نفس ، ماده ای هیولائی^۱ است و صور وجود را بصور معلوماتی که در آن اندک اندک حاصل میشود فرومی پوشد تا آنکه کمال می پذیرد و وجود آن بسبب مرگ در همان ماده و صورتی که دارد درست باقی میماند. بنا بر این معلومات جستجو شده در آن، پیوسته میان نفی و اثبات تردید آمیز است و یکی از دو قسمت نفی یا اثبات بوسیله حد وسطی که رابط میان دو طرف مزبور است جسته میشود.

پس هر گاه صورتی در آن حاصل آید و در شمار معلومات گردد آنوقت به بیان مطابقت نیازمند خواهد بود و چه بسا که برهان صناعی (منطقی) آنرا روشن میکند ولی وضوح آن از پشت پرده است و مانند وضوح و معاینه ای نیست که در دانشهای

۱ - منسوب به هیولی است و هیولی ماهیت ماده هر چیز باشد و حکما آنرا چنین تعریف کنند ، «جوهریست که محل باشد صورت جسمی را » و جوهر اول را نیز گویند - رجوع به اقربالموارد و غیاث اللغات شود .

فرشتگان وجود دارد و گاهی از پشت پرده نمودار میشود و مطابقت حسی دلالت می‌کند و بچشم دیده میشود.

پس آشکار شد که بشر بعلت تردیدی که بدانش اوراه می‌یابد طبیعتاً جاهل و ازراه اکتساب و صناعت عالم است، زیرا مطلوب خویش را بیاری اندیشه با شرایط صنایع بدست می‌آورد و پرده‌ای که بدان اشاره کردیم هنگامی از پیش دیده و ضمیر انسان برطرف میشود که بوسیله ذکر دعا به ریاضت پردازیم و بهترین اذکار و ادعیه نماز است که آدمی را از فحشاء و منکر نهی می‌کند. وهم ازراه صیانت نفس و اجتناب از لذایذ مهمی است که در دسترس انسان قرار دارد و سرهمه پرهیز گاریها روزه است. و بالاتر از همه روی آوردن بخدا با تمام قوا و توجه کامل است. راه دیگر برداشتن پرده از روی دیده جهالت است. و خدا انسان را بیاموخت آنچه نمیدانست.^۱

فصل

در دانشهای پیامبران علیهم‌السلام و الصلاة و السلام

ما این صنف از بشر را چنان می‌یابیم که حالتی یزدانی بیرون از احوال و انگیزه‌های بشر بر آنان عارض میشود و از این رو وجهه ربانیت در آنان بر وجهه بشریت از لحاظ قوای ادراکی و انفعالی مانند شهوت و خشم و دیگر احوال بدنی غلبه می‌یابد بدین سبب می‌بینیم که ایشان از احوال بشریت جز در موارد ضروری پرهیز میکنند و بکیفیات ربانی مانند عبادت و ذکر خدا بر حسب اقتضای معرفتی که به او دارند روی می‌آورند و آنچه رادر حالت وحی برایشان القا میشود از قبیل رهبری امت بر طریقه یکسان و سنن معلومی که دارند بدیگران خبر میدهند و بهیچ‌رو روش آنها تغییر نمی‌پذیرد چنانکه گوئی روش دعوت آنان بمنزله سرشتی است که خداوند ایشان را بر آن آفریده است و ما در آغاز کتاب (فصل غیبگویان) درباره وحی گفتگو کردیم

۱- علم الانسان ما لم يعلم. سورة الفلق، آیه ۵.

و در آنجا آشکار ساختیم که سراسر جهان هستی خواه در عالم بسیط یا مرکب از برین گرفته تا فرودین همه بر تریبی طبیعی هستند و همه آنها بهم پیوسته اند و پیوندی ناگسستنی دارند ذواتی که در پایان هر یک از افقهای جهانها هستند طبیعتاً استعداد آنرا دارند که بذات مجاور خود، خواه برین یا فرودین تبدیل شوند. چنانکه در عناصر مادی بسیط می بینیم و هم در نخل و تاک از آخر افق گیاهان باحلزون و صدف از افق جانوران ملاحظه میکنیم و مانند بوزینه که در آن هوش و ادراکی گرد آمده که با انسان صاحب فکر و اندیشه برابر است. و این استعدادی که در دوسوی هر افق جهانها دیده میشود عبارت از معنی اتصال و پیوستگی آنها بیکدیگر است.

و بر فراز جهان بشری جهان روحانی است و گواه بر آن آثاری است که از آن در ما وجود دارد و از قوای ادراک و اراده آن جهان بما اعطاشده است پس ذوات جهان روحانی یکسره ادراک صرف و تعقل محض اند و آن عالم فرشتگان است. و از کلیه نکاتی که یاد کردیم لازم می آید که نفس انسانی دارای استعدادی برای انسلاخ و تجرد از بشریت و تبدیل بفرشتگی باشد تا در وقت معین و لحظه خاصی بفعال از جنس فرشتگان گردد و سپس بعالم بشریت باز گردد و در عالم فرشتگی آنچه را که مکلف است به ابنای بشر و ممنوعان خود تبلیغ کند، فرا گیرد و معنی وحی و خطاب و گفتگوی با فرشتگان همین است و همه پیامبران طبیعتاً بر این کیفیت آفریده شده اند چنانکه گوئی این حالت ذاتی و جبلی آنان است و در این لحظه انسلاخ در سختی و جوش و خروش خاصی ممارست میکنند که در باره ایشان معروف است و دانشهای ایشان در این حالت دانش دیدن و عیان است و هیچ گونه خطا و لغزشی بدان راه نمی یابد و در آن غلط و وهمی روی نمیدهد، بلکه مطابقت معلومات ایشان با حقیقت ذاتی است زیرا پرده غیب از پیش دیده ایشان برداشته می شود و پس از مفارقت از آن حالت و بازگشت بعالم بشریت، شهود آشکار برای آنان حاصل می گردد و هرگز از دانش

آنان وضوح جدا نمیشود. از لحاظ جاری کردن استصحاب بر حالت نخستین یا وحی و به سبب آنکه ایشان دارای ذکاوت و هوشی هستند که منجر بحالت نخستین میشود از این رودانشهای ایشان همواره در ذهن آنها جولان دارد و بتکمیل رهبری امتی که در میان آنان برانگیخته شده اند نایل می آیند، چنانکه در گفتار خدای تعالی آمده است. «بگو همانا که من بشری مانند شما هستم که بمن وحی کرده میشود، همانا خدای شما یکتاست پس بهوی روی آورید و از او طلب آموزش کنید» پس این مطلب را بفهم و آنچه در آغاز کتاب درباره غیبگویان یاد کردیم مراجعه کن آنوقت شرح و بیان آن برای تو روشن می شود، چه ما همان موضوع را در اینجا کاملاً بسط دادیم، و خدا کامیاب کننده است.

فصل

در اینکه انسان ذاتاً جاهل و از راه اکتساب عالم است

در آغاز این فصول بیان کردیم که انسان از جنس جانوران است و خدای تعالی او را از آنها بنیروی اندیشه ای که در وی آفریده متمایز ساخته است و او بنیروی اندیشه اش کردارهای خویش را انتظام می بخشد و چنین اندیشه ای را عقل تمیزی نامند و گفتیم اگر بیاری اندیشه خویش از راه آراء و عقاید و مصالح و مفاسد از هم نوعانش دانش بیندوزد چنین اندیشه ای را عقل تجربی خوانند. و هر گاه بنیروی اندیشه خویش در تصور موجودات خواه نهان باشند یا حاضر، ملکه ای حاصل کند که آنها را آنچنان که هستند دریابد چنین فکری را عقل نظری گویند.

و اندیشه فقط پس از کمال مرحله حیوانیت در انسان حاصل میشود و از تمیز

۱ - قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهمک الو احد فاستقیموا الیه واستغفروه. سوره فصلت، آیه ۵ و رجوع به آیه ۱۱۰ سوره الکهف شود.

(بازشناختن) آغاز می‌گردد چه او پیش از تمییز بکلی از دانش بی بهره است و در زمره جانوران بشمار می‌رود و به مبدأ تکوین خویش از قبیل نطفه و علقه و مضغه^۱ پیوسته است و آنچه پس از این مراحل برای او حاصل می‌شود بعلمت آن است که خدا مشاعر حس و افئده (اندیشه) را در نهاد اومی آفریند. خدای تعالی در اینکه بر ما منت گذارده است میگوید: «برای شما گوش و دیدگان و افئده (دلها) آفرید چه او در حالت نخستین و پیش از تمییز (حس کردن) هیولائی بیش نیست و از همه دانشها و معرفت‌ها بی-خبر است آنگاه صورت آن هیولا از راه دانشهایی که آنها را بوسیله آلات و ابزار بدن خود کسب میکنند کمال می‌پذیرد و ذات انسانی او در وجود خودش بکمال میرسد و بگفتار خدای تعالی در مبدأ وحی به پیامبرش درنگر که چه فرمود: «بخوان بنام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو کریم تراست، آنکه نوشتن را با قلم بیاموخت، انسانرا آنچه نمی‌دانست یاد داد»^۲.

یعنی پس از مرحله‌ای که خون بسته و تکه گوشتی بیش نبود او را بکسب دانشهایی واداشت که برای وی حاصل نشده بود، بنا بر این طبیعت و ذات انسان که عبارت از مراحل جهل ذاتی و دانش کسبی اوست بر ما کشف گردید و آیه کریمه که خدا در آن بر ما منت گذارده است بنخستین مراتب وجود انسان و دو حالت فطری و کسبی او در آغاز تنزیل و مبدأ وحی اشاره کرده است، و خدا باشد دانای حکیم.^۳

۱ - اشاره بآیه: فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة، سورة الحج آیه ۵ - که ترجمه آن چنین است: «همانا شما را آفریدیم از خاک پس از منی پس از پارچه خون بسته پس از پارچه گوشتی تمام خلقت و غیر تمام خلقت» ۲ - اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرأ و ربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم. سورة العلق. ۳ - و كان الله عليماً حكيماً. سورة النساء آیه ۲۱ و ۹۴ و ۱۰۵ و ۱۱۱ و ۱۶۸ و آیه ۴ سورة الفتح. تا اینجا از چاپ (ب) ترجمه شد.

فصل نخستین

در اینکه دانشها^۱ و آموزش در عمران و اجتماع بشری
از امور طبیعی است

زیرا همه جانوران با انسان در خصوصیات حیوانی مانند حس و حرکت و تغذیه و در پناهگاه زیستن و جز اینها شرکت دارند و انسان از دیگر جانوران تنها به مزیت اندیشه باز شناخته می‌شود؛ اندیشه‌ای که بدان به تحصیل معاش خود رهبری می‌شود و با ابناى جنس خود در باره آن همکاری می‌کند و اجتماعی که برای این همکاری و تعاون آماده است و پذیرفتن احکامی که پیامبران برای او از سوی خدای تعالی آورده‌اند و عمل کردن به آن احکام و پیروی مصلحت آخرتش پس او در همه اینها پیوسته میانندیشد و به اندازه یک چشم بر هم زدن هم از اندیشیدن در آنها سست نمی‌شود، بلکه جنبش و خلجان اندیشه از چشم بر هم زدن هم سریع‌تر است و از این اندیشه است که همه دانش‌ها و صنایعی که در فصول پیش یاد کردیم به وجود می‌آید و هم بخاطر این اندیشه و سرشتی که انسان و بلکه حیوان بر آن آفریده شده است برای بدست آوردن خواهش‌های طباع خود [می‌کوشد].

پس اندیشه شیفته بدست آوردن ادراکاتی است که در آن نیست و از اینرو انسان بکسانی رجوع می‌کند که در دانشی بر او سبقت جسته‌اند یا معرفت و ادراکی از او فزونتر دارند. یا معلومات خود را از آثار و احکام پیامبران گذشته فرا می‌گیرد که آنها را برای کسانی که بخواهند بیاموزند تبلیغ می‌کنند از اینرو احکام را از ایشان فرا می‌گیرد و با شیفتگی فراوان در اخذ تعالیم و دانش انسان میکوشد، سپس اندیشه و نظر او به یکی از حقایق متوجه می‌شود و به آنچه برای او (از آن حقیقت و احد) بذاته عارض می‌شود یکی پس از دیگری می‌نگرد و در

۱ - دانش، (۱) و (ب) و (ک).

آنها تمرین و ممارست می‌کند تا پیوستن و رسیدن عوارض آن حقیقت به‌وی، در وجودش ملکه می‌شود و در این هنگام آگاهی او به آنچه از آن حقیقت بروی عارض می‌شود دانش مخصوصی بشمار میرود.

و نسل جوان شیفته بدست آوردن آن دانشها می‌شوند و به آموختن آنها همت می‌گمارند و بدانشمندان و کسانی که بر آنها واقفند روی می‌آورند و در نتیجه امر تعلیم پدید می‌آید. پس آشکار شد که دانش و تعلیم از امور طبیعی در میان بشر میباشد^۱. [و خدا داناتر است]^۲

فصل دوم

در اینکه تعلیم دانش از جمله صنایع است

زیرا مهارت و استادی و تفنن کردن در دانش و احاطه یافتن بر آن تنها بیاری حصول ملکه ایست که انسان را بمبادی و قواعد آن محیط می‌کند و برمسائل و استنباط اصول از فروع آن آگاه می‌سازد و تا این ملکه حاصل نشود انسان در فنی که در دسترس اوست استادی و مهارت بدست نخواهد آورد.

و ملکه‌مزبور بجز فهمیدن و به‌یاد سپردن مطالب است، زیرا مشاهده‌می‌کنیم که در فهم [و به‌یاد سپردن]^۳ يك مسئله از يك فن دانشجو و مبتدی و شخص بیسوادی که هیچ دانشی فرا نگرفته است با دانشمند متبحر، همه یکسانند و میان آنان هیچ گونه تفاوتی وجود ندارد.

و ملکه تنها به دانشمند یا دانشجو اختصاص دارد و برای جز آنان حاصل

۱ - این فصل در چاپ پاریس مانند چاپهای دیگر در محل خود نیست و کاترمر آنرا در ص ۴۰۷ پس از فصل «علوم حدیث» زیر عنوان ملحقات آورده و مینویسد: «این فصل در نسخ خطی A و B بعد از شش فصلی است که من آنها را از نسخ دیگر براین چاپ افزودم و تنها در نسخ خطی C و D آنرا در این محل آورده‌اند». لیکن من آنرا بترتیب نسخ چاپی مصر پیش از فصل دوم «در اینکه تعلیم دانش از جمله صنایع است» آوردم در «ینی» نیز فصل دوم بترتیب چاپهای مصر و بیروت است،
۲ - والله اعلم، در چاپهای (۱) (ب) و (ک) نیست. ۳ - در (پ) نیست.

نمی‌شود. پس معلوم شد که ملکه مزبور بجز فهمیدن و به یاد سپردن است و ملکه‌هایی که در انسان حاصل می‌شود همه جسمانیست خواه در بدن باشند یا در دماغ چون اندیشه و نیروهای دیگر مانند حساب کردن.

و کلیه امور جسمانی محسوس می‌باشند و از اینرو نیاز به تعلیم دارند و بهمین سبب در هر سرزمین و هر عصری سند^۱ تعلیم در کلیه دانشها و فنون نیاز به معلمان ناموری داشت که در فن و دانش خود معتبر بودند و این امر هم نشان میدهد که تعلیم دانش فن و صنعت خاصی است که در آن اصطلاحات مختلف وجود دارد چه هر یک از پیشوایان نامور دانش دارای اصطلاحات خاصی در تعلیم دانش میباشند که مخصوص به خود آنهاست چنانکه اختلاف اصطلاحات در کلیه صنایع متداول است و این اختلافات نشان میدهد که اصطلاحات مزبور دانش نیست، زیرا اگر دانش می‌بود در نزد همه دانشمندان باید یکسان می‌بود. مگر نمی‌بینی در تعلیم علم کلام چگونه اصطلاحات متقدمان و متأخران متفاوت است. همچنین در اصطلاحات اصول فقه و علوم زبان عربی و فقه، و هر دانشی که بمطالعه آن محتاج بشوی می‌بینی که در تعلیم آنها اصطلاحات گوناگون و متفاوتی وجود دارد. و این اختلافات چنین دلالت می‌کند که صنعتی در تعلیم و برای یاد دادن میباشند در صورتیکه ماهیت دانش یکیست (واصول آن در همه جا و همه وقت یکسان است) و چون نکات یاد کرده ثابت شد باید دانست که سند علم^۲ در این روزگار نزدیک است از میان مردم مغرب برافتد و منقطع شود از اینرو که به عمر آن سرزمین خرابی راه یافته و دولتهای آن کوچک و ضعیف شده‌اند و چنانکه در فصول پیش یاد کردیم خرابی عمران و ضعف و زبونی دولتها سبب نقصان و فقدان صنایع می‌گردد و وضع اجتماع در کمی یا فزونی آنها تأثیر می‌بخشد. و علت احتمال انقراض سند علم در مغرب این است که قیروان

۱ - آنکه از وی حدیث بردارند (منتهی‌الآرب) و در اینجا مقصود صاحب‌نظری است که رأی او در دانش یا هنری مورد قبول عموم دانشمندان یا هنرمندان باشد. ۲ - در «پ» چنین است و در (۱) و (ب) و (ک): «سند تعلیم علم».

و قرطبه در گذشته دو پایتخت مغرب و اندلس و در اوج عمران و ترقی بود و بازار دانش ها و هنر ها در آن دوشهر رواج کامل داشت و مانند دریائی بیکران بود چنانکه تعلیم دانش و هنر در آن دوشهر بعلت آنکه در اعصار ممتدی دارای حضارت و تمدن بودند ، رسوخ یافته بود .

ولی همینکه شهرهای مزبور روبه ویرانی نهاد ، تعلیم دانش و هنر از مغرب رخت بر بست و بجز میزان اندکی که دولت موحدان مراکش از آن دوبرگز استفاده میکرد در نقاط دیگر اثری از آن بجای نماند و در مراکش هم حضارت رسوخ نیافت ، زیرا دولت موحدان در آغاز کار بر همان شیوه های بادیه نشینی بودند و از سوی دیگر دولت آنان چندان دوام نیافت و روزگار انقراض آن دولت بمبدأ تأسیس آن نزدیک بود ، و بهمین سبب کیفیات حضارت و تمدن بجز در موارد قلیلی بدان شهر نیوست و پس از انقراض آن دولت در مراکش ، قاضی ابوالقاسم بن زیتون در اواسط قرن هفتم از افریقیه بسوی مشرق کوچ کرد و به درك محضر شاگردان امام ابن الخطیب^۱ رسید و علوم را از آنان فرا گرفت و چگونگی تعلیم آنان را پیاموخت و در معقول و منقول مهارت یافت و بادنش فراوان و روش تعلیم نیکو به تونس بازگشت . بدنبال وی ابو عبدالله بن شعیب دکالی که از مغرب بمشرق رهسپار شده بود از آن سرزمین باز آمد و او پس از فرا گرفتن دانش از مشایخ مصر به تونس برگشت و در آن شهر اقامت گزید و روش تعلیم وی نیز سودمند بود . بنا بر این مردم تونس از محضر آنان درك فیض کردند و بکسب دانش پرداختند و سندتعلیم ایشان نسل به نسل بشاگردان نشان رسید تا آنکه بقاضی محمد بن عبدالسلام شارح ابن الحاجب و شاگردانش منتهی گردید . و این سند از تونس به تلمسان به این الامام و شاگردش رسید ، چه او با ابن عبدالسلام^۲ نزد مشایخ و در مجالس درس واحدی

۱ - در حاشیه «بنی» مقابل ابن الخطیب نوشته شده است : مقصود مؤلف امام فخرالدین رازی است .
 ۲ - در «بنی» چنین است : چه او با ابن عبدالسلام درس را بریک استاد قرائت کرد و در مجالس درس (مشدالی) با وی شرکت جست و هم اکنون ...

بکسب دانش و سماع حدیث پرداخته بود و هم‌اکنون شاگردان ابن عبدالسلام در تونس و ابن‌الامام در تلمسان اند، ولی شماره آنان بقدری اندک است که بیم آن می‌رود سند ایشان منقطع گردد. آنگاه ابوعلی ناصرالدین المشدالی^۱ در پایان قرن هفتم از «قبیله» زواوه بسوی مشرق شتافت و بدرك محضر شاگردان ابو عمر بن الحاحب نائل آمد و حدیث و دانش از ایشان فرا گرفت و چگونگی تعلیم آنان را بیاموخت و با شهاب‌الدین قرّافی در مجالس درس استادان واحدی بتلمذ پرداخت و در علوم معقول و منقول مهارت یافت و با دانش فراوان و روش تعلیم‌سودمندی بمغرب بازگشت و در بجایه اقامت گزید و سند تعلیمش به طلاب آنجا انتقال یافت و چه بسا که گویا عمران المشدلی بتلمسان نزد شاگردان او رفته و در آن شهر سکونت گزیده و روش ویرا در تلمسان منتشر ساخته است.

و در این روزگار شاگردان او در بجایه و تلمسان اندک و انگشت شمارند. و از دوران انقراض تعلیم در قرطبه و قیروان، فاس و دیگر اقطار مغرب از تعلیم نیکو بی‌بهره است و سند تعلیم به آنان نرسیده است و از اینرو حصول ملکه و مهارت و استادی در دانشها بر ایشان دشوار است. و آسان‌ترین شیوه‌های حصول این ملکه نیروبخشیدن زبان^۲ از راه محاوره و مناظره در مسائل علمی است. چنانکه با این روش بزودی چگونگی رسوخ ملکه حاصل می‌شود و انسان را بمنظور میرساند. در صورتیکه اگر بدین روش نگرایند دیر بمقصود میرسند و از اینرو کسانی از جویندگان دانش‌رامی یا بیم که پس از گذشتن سالیان درازی از عمر آنان در محافل علمی سکوت اختیار میکنند و بهیچ‌سرو سخن نمی‌گویند و در مباحثی که مطرح می‌شود شرکت نمی‌جویند، بلکه توجه آنان بحفظ کردن بیش از میزان حاجت است و بهمین سبب از ملکه تصرف در دانش و تعلیم سودی حاصل نمیکنند. و حتی از همین گروه کسانی رامی یا بیم

۱- مشدله (بفتح اول و دوم و تشدید دال) تیره‌ای از قبیله بربر موسوم به زواوه. ۲- گشودن زبان: (ك) و (ا) و (ب)

که پس از فراغت از کسب دانش نیز ملکه آنان در دانشی که دارند قاصر است و اگر بحث و گفتگو یا مناظره یا تعلیم پردازند بخوبی از عهده آن بر نمی آیند. و منشأ این کوتاهی و قصور تنها بکیفیت تعلیم و ازدست رفتن سند آن باز میگردد و گرنه میزان محفوظات آنان بیشتر و کاملتر از دیگران است.

زیرا توجه خود را بدان بیشتر مبذول میدارند و گمان میکنند حفظ کردن یگانه مقصودی است که بدان ملکه علمی حاصل میشود در صورتیکه چنین نیست. و ازدلایلی که بر این امر در مغرب گواه مییابد این است که مدت معین سکونت طالبان دانش در مدارس ایشان شانزده سال و در تونس پنج سال است و مدت اخیر کمترین زمانی است که طالب دانش در آن بمطلوب خویش یعنی حصول ملکه علمی میرسد یا از کسب دانش نومید میشود و در ازای همین مدت در مغرب بخاطر دشواری وسایل کسب دانش است و بویژه بعلت کمی مهارت در تعلیم و نبودن شیوه های نیک در آن است چنانکه میتوان گفت یگانه سبب همین است.^۲

و اما در مشرق، سند تعلیم همچنان در آن سرزمین پایدار است، بلکه بازار دانش آن سامان رونق و رواج کامل دارد و دریاهای دانش بیکران در آنجا یافت میشود و علت آن ادامه یافتن عمران و آبادانی فراوان و پیوستگی سند تعلیم در اقطار است و هر چند شهرهای بزرگی که بمنزله معادن دانش بشمار میرفتند مانند بغداد و بصره و کوفه ویران شده است، لیکن خدایتعالی دانش را از آن شهرها بشهرهای بزرگتری انتقال داده است و دانش شهرهای مزبور هم اکنون به عراق عجم و از آن جمله خراسان و ماوراءالنهر در خاور و سپس بقاهره و نواحی نزدیک آن از مغرب انتقال یافته است.

و در آن شهرها همچنان دانش فراوان است و عمران آنها ادامه دارد و سند

۱ - در اینجا ابن خلدون روش جدید تمرین و عمل را برای حصول ملکه علم بر حفظ کردن و تقویت حافظه ترجیح میدهد. ۲ - و هم ابن خلدون به روش «متد» صحیح در تعلیم مانند مربیان عصر حاضر اهمیت میدهد.

تعلیم در آنها پایدار است. و بنا بر این مردم مشرق عموماً در هنر آموزش دانش و بلکه در دیگر هنرها راسخ‌تر و محق‌تر اند بحدیکه بسیاری از جهانگردان مغرب که در طلب دانش بمشرق می‌روند گمان میکنند بطور کلی عقول مردم مشرق از عقول اهالی مغرب کاملتر است و می‌پندارند شرقیان بفطرت نخستین زیر کتر و هوشمندتر اند و نفوس ناطقه ایشان طبیعتاً از نفوس ناطقه مردم مغرب کاملتر است و معتقدند تفاوت میان ما و ایشان در اختلاف حقیقت و ماهیت انسانیت است [و این نظریه را پیروی میکنند و بدان شیفته می‌باشند]^۱.

زیرا میزان هوشمندی ایشان را در دانشها و هنرهای بینند، ولی حقیقت چنین نیست و میان اقطار مشرق و مغرب تفاوت به این اندازه که تفاوت در یک حقیقت است وجود ندارد مگر اینکه بگوییم میان ساکنان اقلیم‌های منحرف (غیر معتدل) مانند اقلیم اول و هفتم با دیگر اقلیم تفاوت است، زیرا چنانکه گذشت مزاجهای ساکنان اقلیمهای مزبور منحرف است و نفوس آنان هم بهمان نسبت تغییر میپذیرد. و تنها چیزی که شرقیان را بر مردم مغرب برتری داده عبارت از تأثیراتی است که آثار حضرات در نفوس می‌بخشد و چنانکه در فصول پیش یاد کردیم بر میزان عقل انسان در صنایع می‌افزاید.

و هم اکنون برای اثبات این موضوع بشرح و تحقیق بیشتری میپردازیم. علت اصلی این تفاوتها این است که شهرنشینان در کلیه احوال و کیفیات معاش و مسکن و ساختمان و امور دینی و دنیوی، آداب و قوانینی دارند و همچنین در دیگر اعمال و عادات و معاملات و کلیه کردارها و تصرفات خویش از آیینها و مقررات خاصی پیروی میکنند و چنانکه ایشان را در همه این امور آدابی است که در جمیع موارد معاشرت از خوب و بد بدانها پایبندند. چنانکه گوئی آداب و رسوم مزبور حدودی است که نمیتوان از آنها گذشت.^۲ و در عین حال آداب و رسوم مزبور بمنزله فنونی

۱ - قسمت داخل کروسه در چاپ (پ) نیست. ۲ - از «ینی» نسخه‌های دیگر منقوش است.

است که آنها را آخرین از نخستین فرا میگیرد و شکی نیست که هر صنعت و هنر مرتب و منظمی در نفس آدمی تأثیری می بخشد که در نتیجه آن خریدی تازه کسب میکند و برای پذیرفتن هنر دیگری مستعد میگردد و بسبب آن عقل در کسب معارف به استعداد سرعت انتقال و تیزهوشی آراسته میشود.

و ما اخباری در باره چگونگی تعلیم صنایع در میان مصریان شنیده ایم که بمنزله آرزوهای دور و دراز و هدفهایی است که دست یافتن بر آنها دشوار است از قبیل اینکه ایشان به خرهای اهلی و جانوران بیزبان از چرندگان گرفته تا پرندگان فعلها و کلمات مفردهای میآموزند چنانکه مایه شگفتی و حیرت است و مردم مغرب از فهم آن عاجزند.

و فرا گرفتن ملکات نیکو در تعلیم و صنایع و دیگر کیفیات عادی بر هوشمندی و خردمیا فزاید و اندیشه را روشن و تابناک میکند، زیرا ملکات بسیاری در نفس حاصل میشود. و ما در فصول پیش یاد کردیم که نفس ناطقه انسان بسبب ادراکات و چیزهای وابسته با آنها مانند ملکات، پرورش می یابد و ادراکات و ملکات بعلت بازگرداندن آثار علمی بنقس بر میزان هوشمندی آن میافزایند و آنوقت مردم عامی گمان میکنند چنین هوشی بعلت تفاوت و اختلافی است که در حقیقت انسانیت وجود دارد، در صورتیکه چنین نیست و اگر شهر نشینان را با بادیه نشینان مقایسه کنیم می بینیم شهریان چگونه آراسته به هوشمندی و سرشار از زیرکی هستند بحدیکه مرد بادیه نشین می پندارد او بعلت اختلاف حقیقت آدمیت و تفاوت عقول بایکدیگر از این استعداد و هوش بی بهره است و حال اینکه پندار او درست نیست، بلکه هوشمندی و زیرکی شهریان هیچ علتی ندارد بجز فرا گرفتن ملکات نیکو از راه صنایع و آداب و رسوم و عادات و کیفیات شهر نشینی که بادیه نشینان بکلی از آنها بی خبرند. و هنگامیکه يك تن شهری بسبب صنایع و ملکاتی که از آنها فرا میگیرد و در پرتو حسن تعلیم استادان ماهر هنرمند میشود، بادیه نشین گمان میکند هر که در این ملکات بمرحله نهائی برسد و در آنها

توانائی حاصل کند بعلت کمالی است که در عقل او وجو دارد و می‌پندارد نفوس بادیه نشینان فطرةً چنین آفریده شده‌است که از فرا گرفتن چنین هنرهای عاجزند، ولی حقیقت امر چنین نیست چه ما مردمانی از بادیه نشینان را می‌یابیم که فطرةً و ذاتاً در بالاترین مراتب فهم و کمال و خردمندی میباشند. و تنها دلیلی که منشأ هنرمندی و هوش شهریان و استعداد آنهاست همان رونق و شکفتگی صنایع و طرز تعلیم نیک در میان ایشان است، زیرا صنایع و تعلیم چنانکه در پیش یاد کردیم دارای آثاری هستند که در نفس آدمی تأثیری بسزا می‌بخشند.

مردم مشرق زمین را نیز باید بر همین منوال قیاس کرد، زیرا آنها از لحاظ تعلیم و صنایع در مرتبه بالاتری قرار دارند و گامهای بلندتری در این راه برداشته‌اند و مغرب زمینیان به بادیه نشینی نزدیکتر اند چنانکه در فصل گذشته یاد آور شدیم. این گمان مردم غافل و بیخبر است که در نخستین نظر می‌پندارند برتری شرقیان بعلت کمالی است که در حقیقت انسانیت آنان وجود دارد و بدین سبب نسبت بمردم مغرب بمراتب بلندتری از دانش و هنر اختصاص یافته‌اند در صورتیکه پندار آنان درست نیست. و بنابراین حقیقت امر را میتوانی بخوبی دریابی. و خدا در میان آفریدگان آنچه بخواهد میافزاید [و او خدای آسمانها و زمین است].^۱

فصل سوم

در اینکه دانشها در جایی فزونی می‌یابد که عمران توسعه پذیرد
و حضارت بعظمت و بزرگی نائل آید

زیرا تعلیم دانش چنانکه یاد کردیم از جمله صنایع است و ما در فصول پیش متذکر شدیم که صنایع تنها در شهرهای بزرگ فزونی می‌یابد و بنسبت بیش و کمی

۱ - یزید فی الخلق مایشاء. قسمت داخل گروه در چاپ (ب) نیست.

عمران و میزان حضارت و وسایل تجمل و ناز و نعمت در آنها ترقی میکند و افزایش می‌یابد؛ زیرا صنعت امری زاید بر معاش است از اینرو هر گاه کسانی که بکار عمران و آبادانی می‌پردازند علاوه بر کارهای مخصوص تهیه معاش فرصتهای بیشتری بدست آورند آنوقت بکارهایی برتر از امر معاش سرگرم میشوند از قبیل تصرف در خاصیت انسان که عبارت از دانشها و صنایع است و کسی که در دهکده‌ها و شهرهای نامتمدن پرورش یابد و بخواهد بفطرت خود (و بی وسایل لازم) بکسب دانش همت گمارد در پیرامون خویش روش تعلیمی که جنبه هنری و فنی داشته باشد نخواهد یافت، زیرا بادیه‌نشینان چنانکه یاد کردیم فاقد صنعت و هنر میباشند و چنین کسی ناچار باید در طلب دانش شهرهای بزرگ که دانش و هنر در آنها انتشار دارد مسافرت کند همچنانکه بادیه‌نشینان برای آموختن صنایع بشهر میروند. و باید از آنچه درباره وضع بغداد و قرطبه و قیروان و بصره و کوفه بیان کردیم عبرت گرفت که چون در صدر اسلام عمران شهرهای مزبور توسعه یافت و اصول حضارت در آنها مستقر گردید چگونه دانش در آنها فزونی یافت و بمنزله دریاهای بیکرانسی از دانش و هنر درآمدند و در اصطلاحات تعلیم و اقسام دانشها و استنباط مسائل و فنون، انواع شیوه‌های گوناگون ابتکار کردند چنانکه از پیشینیان در گذشتند و بر متأخران پیشی جستند، ولی همین که بعمران آنها نقصان و خلل راه یافت و ساکنان آنها پراکنده شدند آن بساط و آنچه بر آن بود یکسره درهم پیچیده شد و آنهمه دانش و تعلیم را از دست دادند و علوم آنها بشهرهای دیگر اسلامی منتقل گردید چنانکه ما در این روزگار می‌بینیم یکی از مراکز دانش و تعلیم شهر قاهره در کشور مصر است از اینرو که از هزاران سال پیش کشور مزبور دارای عمران وسیع و فراوان و حضارتی استوار است بهمین سبب صنایع آن کشور و از آن جمله تعلیم دانش در منتهای استحکام و تنوع است.

و حوادثی که در قرون اخیر از دوست سال پیش در دولت ترك از روزگار

صلاح‌الدین بن ایوب تا این دوران در آن کشور روی داده نیز با استحکام و نگهداری صنایع مصر کمک بسزائی کرده است، زیرا امرای ترك در دستگاه دولت خودشان از جنگاوران سلطان‌نشان می‌ترسند از اینرو که اعضای خاندان خودشان را بر آنها مقدم می‌دارند و از اینرو که آن گروه از راه بندگی و یا از طریق ولاء دو درگاه سلطان برگزیده شده‌اند و چون از بازخواست‌های نکبت‌بار پادشاه در بیم و وحشت‌اند. امرای مزبور بساختن مدارس و زوایه‌ها و رباط‌های بسیاری همت می‌گمارند و بر آنها املاکی که دارای عواید فراوان است وقف میکنند و برای فرزندان خویش نیز بهره‌ای تعیین مینمایند که نظارت آن موقوفات را بر عهده می‌گیرند یا بهره و سهم خود را از آنجا بر میدارند، گذشته از این آنها اغلب شیفته کارهای خیر و خرواستن اجور در مقاصد و اعمال (نیک)‌اند و در نتیجه اوقاف در آن کشور فزونی یافته و محصولات و منافع بزرگی از آنها عاید میشود و بهمین سبب طالبان دانش و معلمان بسیاری در آن کشور وجود دارند، زیرا وظایف و مستمری‌های فراوانی از آن موقوفات بآنان میرسد و مردم از عراق و مغرب در طلب دانش بدان سرزمین می‌روند و بازار دانش رونقی بسزا دارد و چون دریائی بیکران است و خدا آنچه بخواهد می‌آفریند^۱.

فصل چهارم

در انواع دانشهایی که تا این روزگار در عمران و اجتماع بشری
پدید آمده است

باید دانست دانشهایی که بشر در آنها خوض میکند و در شهرهای بزرگی خواه بمنظور تحصیل یا تعلیم متداول میباشد بر دو گونه است: نوعی برای انسان طبیعی است که بیاری اندیشه خود بدانها رهبری میشود و گونه دیگر نقلی است که آنها را از کسانی که وضع کرده‌اند فرامیگیرد. گونه نخستین عبارت از دانشهای

۱ - والله یخلق ما یشاء. سورة مائدة آیه ۲۰

حکمت و مسائل فلسفی است که انسان میتواند بر حسب طبیعت اندیشه خود بآنها پی ببرد و بیاری مشاعر بشری خویش بموضوعات و مسائل و اقسام براهین و وجوه تعلیم آنها رهبری شود تا نظرش را متوقف سازد و او را بر راه صواب از خطا در مسائل برانگیزد^۱.

دوم علوم نقلی وضعی است که کلیه آنها مستند بخبر از واضع شرعی است و عقل را در آنها مجالی نیست مگر در پیوند دادن فروع آنها باصول، زیرا جزئیات حادثه متعاقب بمجرد وضع در تحت نقل کلی مندرج نمیشوند، بلکه ناچار باید آن جزئیات را بوجهی قیاسی بآنها ملحق کرد. جز اینکه قیاس از خبر متفرع می شود از راه ثبوت حکم در اصل و آنها نقلی است، پس این قیاس به نقل باز میگردد، زیرا از آن متفرع میشود.

و اصل کلیه این علوم نقلی عبارت از امور شرعی، همچون کتاب (قرآن) و سنت است که برای ما از جانب خدا و پیامبر او تشریح شده است و چیزهایی که بآنها تعلق میگیرد مانند علومی که آماده کردن آنها برای افاده است. پس لازمه فرا گرفتن این علوم زبان عربی است که زبان ملت اسلام است و قرآن بآن زبان نازل شده است.

و علوم نقلی دارای انواع بسیاریست، زیرا بر هر انسان مکلفی لازم است احکام خدا را که بر او و همنوعانش واجب شده است بداند و احکام مزبور مأخوذ از کتاب (قرآن) و سنت است به نص یا به اجماع یا به الحاق پس ناچار باید از نخستین مرحله بیان و تشریح الفاظ کتاب (قرآن) پرداخت که آنرا علم تفسیر گویند سپس درباره نسبت دادن نقل و روایت قرآن به پیامبر که آنها را از سوی خدا آورده است و اختلاف روایات قراء در قرائت آنها بحث میکنند، و آنرا علم قراآت مینامند. از آن پس بدانش حدیث میپردازیم که عبارت است از گفتگو درباره نسبت دادن

۱ - از «بنی» در چاپهای مصر و بیروت، بحثه (بحثه) - خطا - (خط) است.

سنت بصاحب آن و شناسائی شرح احوال و عدالت راویانی که روایات و سنن را نقل میکنند تا از اخبار آنان به دانش آنچه باید بر مقتضای آن عمل کرد و ثوق حاصل آید آنگاه ناچار باید احکام مزبور را از اصول آنها استنباط کرد لیکن باروشی قانونی که به کیفیت این استنباط علم افاده کند و چنین دانشی را «اصول فقه» می نامند. و پس از اینها به دانشی میرسیم که از آن ثمره و نتیجه شناسائی احکام خدای (تعالی) در کردارهای اشخاص مکلف حاصل میشود و آنرا دانش (فقه) میگویند سپس باید دانست که تکالیف مزبور یا بدنی است یا قلبی و قسم اخیر اختصاص به ایمان و معانی دارد که باید از میان پاره‌ای از معانی سلبی به آنها اعتقاد بست و آنها را عقاید ایمانی می نامند که در باره ذات و صفات خدا و امور رستاخیز و نعیم و عذاب آن جهان و قدر است و استدلال از آنها به ادله عقلی است و آنها را با دلایل عقلی به ثبوت میرسانند و چنین دانشی را «علم کلام» میخوانند.

لیکن علوم مربوط به زبان، بر بحث و اندیشیدن درباره قرآن و حدیث مقدم است یعنی مقدمه آن است، زیرا دانشهای اخیر متوقف بر علوم مربوط به زبان است که عبارتند از:

دانش لغت، دانش نحو، دانش بیان و دانش آداب^۱، و ما در باره همه آنها گفتگو خواهیم کرد.

و کلیه این علوم نقلی به مذهب اسلام و ملت‌های مسلمان اختصاص دارد هر چند هر مذهبی بطور عموم خواه ناخواه و ناگزیر باید نظایر علوم مزبور را داشته باشد.

و بنا بر این دانشهای مزبور در جنس بعید^۲ از حیث اینکه آنها را علوم شرعی می نامند و از جانب خدای تعالی بر صاحب شریعت و کسی که آنها را به مردم ابلاغ

۱ - ادب (۱). ۲ - از اصطلاحات منطقی است که در تعریف‌ها جنس را به قریب و بعید تقسیم می کنند.

می کند نازل میشوند، در میان کلیه مذاهب مشترك است، ولی از لحاظ خصوصیات با تمام مذاهب مابینت دارند، زیرا احکام مزبور ناسخ کلیه مذاهب و علوم است که پیش از آنها در میان مردم متداول بوده است و بنا بر این کلیه مذاهب دیگر متروک است و اندیشیدن در آنها ممنوع میباشد، زیرا شرع خواندن و نگریستن در کتب آسمانی بجز قرآن را نهی کرده است. پیامبر، ص^۱ میفرماید: اهل کتاب رانه باید تصدیق کنند و نه تکذیب، بلکه بگوئید ما به آنچه بر پیامبر ما و پیامبران شما نازل شده است ایمان داریم و خدای ما و شما یکی است. و پیامبر (ص) هنگامی که در دست عمر، رض، و رقی از کتاب تورات دید چنان درخشم شد که آثار آن در چهره وی نمودار گردید و آن نگاه گفت: «آیا برای شما کلمه بیضا نیاوردیم؟ بخدای سوگند که اگر موسی زنده می بود هیچ چاره ای نداشت جز اینکه از من پیروی کند.» سپس باید دانست که این علوم نقلی شرعی در میان مسلمانان بیش از حد رواج یافته و فهم و ادراک خوانندگان و محققان در آن علوم به مرحله ای از کمال منتهی شده که مافوق آن متصور نیست و اصطلاحات آنها تهذیب گردیده و فنون هر يك منظم و مرتب شده است و در حسن تنظیم و تألیف و طرز نگارش زیبا پایه ای بر تر از آرزو و هدف بلند نائل آمده است.

و برای هر فتنی دانشمندی بوده است که در آن بآرای ایشان مراجعه میکنند و هر فنی را اصولی است که در تعلیم از آنها استفاده میکنند. و مشرق و مغرب هر يك به فنون خاصی از دانشهای یاد کرده اختصاص یافته است که مشهور است و ما بزودی در ضمن بر شمردن فنون مزبور آنها را یاد خواهیم کرد. و در این روزگار بازارهای دانش در مغرب کساد و بی رونق است، زیرا عمران در آن سرزمین تزلزل یافته و سند (دانش) و^۲ تعلیم از آن منقطع شده است چنانکه در فصل گذشته

۱ - صلی الله علیه و سلم: (ا) و (ب) و (ک). صلعم: (پ).

۲ - منظور از کلمه بیضا قرآن است.

۳ - (ک) و (ب).

یادآوری کردیم .

و نمیدانم خداوند چه به سر مشرق آورده است، ولی گمان میکنم که بازار دانش همچنان در آن سرزمین رونق داشته باشد و پیوستگی سند تعلیم در دانشها و دیگر صنایع ضروری و کمالی در آن ناحیه به سبب فراوانی عمران و ترقی حضارت و کمک کردن به طالبان دانش از راه وظایف و مقرری‌هایی است که از اوقاف برای آنان معین میشود و در نتیجه توسعه یافتن اوقاف موجبات رفاه طالبان علم فراهم میآید. و خدا اندازه‌کننده شب و روز است.^۱

فصل پنجم

در دانشهای قرآن از قبیل تفسیر و قرات

قرآن کلام خداست که بر پیامبر او نازل گشته و نوشته و تجلید شده است و در میان همه ملت‌های اسلامی انتشار یافته است، ولی باید دانست که صحابه آنرا از پیامبر (ص) در بعضی از الفاظ و کیفیات ادای حروف به طرق مختلف روایت کرده‌اند و همه این روایات از آنان نقل شده و شهرت یافته است تا آنکه از همه آنها هفت شیوه معین مسلم گردیده است. و نقل طرز ادای آنها نیز بتواند ترسیده و انتساب آنها بگروه کثیری از کسانی که در روایت کردن آنها مشهور شده‌اند اختصاص یافته است. از این رو قرائت‌های هفتگانه مزبور بمنزله اصولی برای قرائت شده است، و چه بسا که پس از آنها قرائت‌های دیگری هم بر قرائت‌های هفتگانه افزوده‌اند، ولی ائمه قرائت آن قوتی را که قرائت‌های هفتگانه در نقل از (پیامبر) داشت در اینها نمی‌یابند لیکن آنها را در کتب قرائت ضبط کرده‌اند.

۱ - پایان فصل در (پ) چنین است. اشاره به آیه ۲۰ از سوره المزمّل، واللّه یقدر اللیل والنهار، ولی فصل مزبور در چاپ‌های (ا) و (ب) و (ک) بدینسان پایان می‌یابد، «و خدا سبحانه و تعالی آنچه از اده کند انجام میدهد». فعال لمایرید. سوره هود، آیه ۱۰۹ و یاری و کامیابی بهید اوست. نسخه «ینی» نیز با (پ) مطابق است.

و برخی از کسان در تواتر طرق روایت آنها اختلاف کرده‌اند، زیرا بعقیده آنان قرائت‌های مزبور کیفیاتی برای ادای حروف است و آنها منضبط نیست. لیکن این مخالفت آنان قدح بر تواتر قرآن نیست، ولی بیشتر قراء آن رأی را نپذیرفته و معتقد به تواتر آنها هستند و گروه دیگری به تواتری جز ادای حروف مانند: مد و تسهیل قائلند، زیرا بر کیفیت آن با شنیدن نمیتوان واقف شد و این نظر صحیح است.

وقاریان دیرزمانی این قرائت‌ها و روایت آنها را سینه بسینه نقل می‌کردند تا هنگامی که علوم نوشته و مدون شد، آنوقت این قسمت را هم در زمره علوم تدوین کردند و صناعت مخصوص و دانش مستقلی بشمار رفت و مردم آنرا در مشرق و اندلس سینه بسینه نقل می‌کردند تا آنکه در خاور اندلس مجاهد که از موالی عامریان بود بفرمانروائی رسید و از میان فنون قرآن بدین فن توجه خاصی مبذول میداشت زیرا مولایش منصور بن ابی‌عامر او را بهمین منظور برگزید و در آموختن قرائت به وی کوششی بسزای کرد و او را نزد گروهی از ائمه قاریان که در درگاه وی بودند می‌آورد از اینرو بهره‌ وافر در این فن بدست آورد از آن پس منصور او را بفرمانروایی دانیه و جزایر شرقی برگماشت. مجاهد در آن نواحی بازار فن قرائت را رونق داد، چه از پیشوایان آن فن بشمار میرفت از اینرو که توجه و عنایت خود را بهمه دانشها و بویژه به فن قرائت بسیار مبذول میداشت. چنانکه در روزگار او ابو عمرو دانی ظهور کرد و آن فن را بمرحله کمال رسانید و شناختن آن منحصر به وی شد و اسنادهای آن بروایت وی منتهی گردید و کتب بسیاری در این فن تألیف کرد و مردم بتألیفات وی اعتماد کردند و از دیگر کتب روگردان شدند و از میان تألیفات وی بیش از همه به کتاب «التیسیر» اعتماد کردند.

آنگاه در اعصار بعد ابوالقاسم این فیره از مردم شاطبه^۲ پدید آمد و بر آن

شد که آنچه را ابو عمرو در تجوید تدوین کرده تهذیب و تلخیص کند و آنگاه کلیه آنها را در قصیده‌ای بنظم آورد و نامهای قراء را بطور معما بترتیب حروف ابجد و روش استواری در آن قصیده گردآوری کرد تا کسی که باختصار بخواهد قصد آموختن آن کند برای او میسر گردد و هم بسبب نظم از بر کردن آن سهلتر باشد. این است که بطور جامع و شیوه نیکی آن فن را گرد آورد و مردم توجه خاصی به از بر کردن و آموختن آن بکودکان مکاتب مبذول میداشتند و در شهرهای مغرب و اندلس متداول گردید.

و گاهی فن رسم (الخط) را نیز به فن قراءت افزوده اند و آن عبارت از اوضاع حروف آیات قرآن و رسوم خطی آنها در مصحف (عثمان) است چه در آن حروف بسیار است که شکل و رسم نوشتن آنها برخلاف قواعد و اصولی است که در خط معمول است مانند افزودن «یاء» در «بأید»^۱ و افزودن «الف» در «لا اذبحنه»^۲ (ولا اوضعوا)^۳ و «واو» در جز آؤ الظالمین^۴ و حذف الف در يك موضع و بقای آن در جای دیگر و «تاء» هائی که بصورت ممدود رسم شده است و اصل این است که تاء مر بوط بشکل «هاء» نوشته شود و جز اینها. و ما علت اینگونه رسم الخط مخصوص قرآن را در فصل خط یاد کردیم.

و چون اینگونه اختلاف در باره اشکال و قانون خط پدید آمد ناگزیر به حصر آنها شدند. از این رو مردم (دانشمندان) هنگامی که درباره علوم (دینی) تألیفاتی می کردند در این خصوص نیز بیحس و تحقیق می پرداختند و در مغرب این فن را ابو عمرو دانی که نام او را یاد کردیم تکمیل کرد و درباره آن کتابهایی فراهم آورد که مشهورترین آنها کتاب «مقنع» است و این کتاب مورد توجه و اعتماد مردم قرار گرفت و در میان آنان متداول گردید و ابوالقاسم شاطبی (ابن فیره) مطالب

۱ - رجوع به سوره الذاریات آیه ۴۷ شود .

۲ - رجوع بسوره النمل، آیه ۲۱ شود.

۳ - ولا اوضعوا خلاکم ، سوره التوبه آیه ۴۷ .

۴ - سوره الحشر، آیه ۱۷ .

آنرا در قصیده‌رایی^۱ مشهور خود بنظم آورد و مردم به ازبر کردن آن شیفتگی خاصی نشان دادند. سپس در باره رسم کلمه‌ها و حروف دیگری اختلاف روی داد که ابوداود سلیمان بن نجاح از موالی مجاهد آنها را در کتب خود یاد کرده است و او از شاگردان ابوعمرودانی و مشهور بداشتن علوم و روایت کتب وی بوده است. آنگاه پس از ابوداود اختلاف دیگری نیز روایت شده است و خزاز از متأخران مغرب ارجوزه دیگری بنظم آورده و افزون بر آنچه در کتاب مقنع آمده است اختلافات بسیار دیگری نیز در ارجوزه خویش آورده و هر یک از عقاید و آرای خلاف را بگوینده آن نسبت داده است و از آن پس مردم تنها به ازبر کردن ارجوزه خزاز اکتفا کردند و کتب ابوداود و ابوعمر و شاطبی را در رسم الخط فرو گذاشتند.

و اما تفسیر، باید دانست که قرآن بزبان عرب و براسلوب بلاغت آن قوم نازل شده است و همه اقوام عرب آنرا میفهمیدند و معانی آنرا از مفردات و ترکیبهای آن میآموختند. و قرآن برای بیان توحید و واجبات دینی بر حسب وقایع و اتفاقات جمله جمله و آیه آیه نازل میشد چنانکه برخی از آنها در عقاید ایمانی و بعضی در باره احکام پیش آمدها و گرفتاریهای شبانه روزی و برخی متقدم و بعضی متأخر است و ناسخ آن میباشد. و پیامبر، ص، آیات مجمل را بیان و تشریح میکرد و ناسخ را از منسوخ جدا می کرد و آنها را به اصحاب خویش می - آموخت. این است که صحابه آنها را آموختند و بسبب نزول آیات و مقتضای حال آنها آگاه شدند و آنها را از وی روایت کردند، چنانکه از قول وی دانسته شده است که منظور از سوره «اذا جاء نصر الله والفتح»^۲ خبر دادن خداست از مرگ وی و امثال

۱ - یعنی قصیده‌ای که روی آن حرف «ر» است.

۲ - سوره (النصر) آیه ۱. در تفسیر رازی چنین است: «حق تعالی این سوره را در فتح مکه فرستاد. در خبر است که رسول، ص، چون این سوره آمد بگریست و گفت نعت الی نفسی، خبر مرگ من بامن دادند. گفتند برای آن گفت که او را خبر داده بودند که چون مکه بگشاید برای تو آخر عهد تو باشد و گفتند برای آنکه دانست که هر کار بنهایت رسد وقت زوال بود آنرا» (تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۵ ص ۵۹۷)

اینها . و اینگونه روایات و اخبار از صحابه، رضی، نقل شده است و آنگاه تابعان پس از صحابه آنها را سینه بسینه نگاهداری کرده‌اند و باز روایات مزبور از تابعان نقل گردیده و همچنان در میان مردم صدر اسلام و سلف روایت شده است تا هنگامی که معلومات بصورت دانش‌ها درآمد و کتابها تدوین گردید و بسیاری از آن روایات نوشته شد و آثار و اخباری که رسیده بود از صحابه و تابعان نقل و روایت شد و آنگاه این روایات به طبری و واقدی و ثعالبی و دیگر مفسرانی که در ردیف ایشان بودند رسید و آنها آنچه خدا خواست درباره آثار مزبور نوشتند و تألیف کردند . سپس علوم زبان از نظر سخنوری در موضوعات لغت و احکام اعراب و بلاغت ترکیبها جنبه هنری بخود گرفت^۱ و کتابها و دیوانها ترتیب داده و وضع شد از آن پس که لغت ملکه‌هایی از عرب بود که در آنها به نقل یا کتابی رجوع نمیشد و آنها از یادها رفت و لغت را از کتب اهل زبان فرامی گرفتند و در تفسیر قرآن به آن کتب نیازمند شدند، زیرا قرآن بزبان عرب و بر شیوه بلاغت آن قوم است. و تفسیر بدو گونه تقسیم شد:

یکی تفسیر روایتی مستند به آثار و روایات نقل شده از سلف که عبارت از شناختن ناسخ و منسوخ و موجبات نزول مقاصد آیه‌ها است و برای دانستن کلیه این مسائل هیچ راهی بجز نقل از صحابه و تابعان وجود نداشت و متقدمان در این باره مجموعه‌های کاملی فراهم آوردند، ولی با همه اینها کتب و منقولات ایشان مشتمل بر غث و سمین و پذیرفتنی و مردود است و سبب آن این است که قوم عرب اهل کتاب و دانش نبودند، بلکه خوی بادیه‌نشینی و بیسواد بودن چیره شده بود و هر گاه آهنگ فرا گرفتن مسائلی میکردند که نفوس انسانی بشناختن آنها همت میگمارند از قبیل تکوین شده‌ها و آغاز آفرینش، و رازهای جهان هستی، آنوقت اینگونه

۱ - مقصود از صناعی یا هنری در اینجا آن چیز است که آنرا مانند يك دانش و هنر از راه مطالعه و عمل می‌آموزند .

موضوعات را از کسانی می‌پرسیدند که پیش از آنان اهل کتاب بوده‌اند و آنها اهل تورات از یهودیان و کسانی از مسیحیان‌اند که از کیش آنها پیروی می‌کردند و پیروان تورات که در آن روز گارد در میان عرب می‌زیستند مانند خود ایشان بادیه‌نشین بودند و از اینگونه مسائل بجز آنچه عامه اهل کتاب میدانند باخبر نبودند و بیشتر پیروان تورات را حمیریانی تشکیل میدادند که به‌دین یهودی گرویده بودند و چون اسلام آوردند بر همان معلوماتی که داشتند و وابستگی آنها به احکام شرعی که رعایت احتیاط در مورد آنها ضرور نیست باقی بودند مانند اخبار آغاز خلقت و آنچه مربوط به پیشگویی‌ها و ملاحم بود و نظایر آنها. و این گروه عبارت بودند از کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبدالله بن سلام و مانند ایشان. از اینرو تفسیر هادر اینگونه مقاصد از روایات و منقولات موقوف بر ایشان، انباشته شد و آنها از مسائلی بشمار نمی‌رفت که با احکام باز گردد تا در صحتی که موجب عمل بآنها است تحری شود. و مفسران در مورد آنها سهل‌انگاری کردند و کتب تفسیر را از اینگونه حکایات مملو ساختند. و ریشه و منبع آنها همچنانکه یاد کردیم پیروان تورات بادیه‌نشین‌اند و آنچه را نقل میکنند از روی تحقیق و آگاهی درست نیست، ولی با همه این، آن گروه شهرت یافتند و کارشان بالا گرفت، چه در دین و ملت اسلام دارای مراتب بلندی بودند و بهمین سبب از آن روزگار منقولات آنان مورد قبول واقع شد، ولی همینکه مردم در صدد تحقیق و آزمایش برآمدند و ابو محمد بن عطیه از دانشمندان متأخر در مغرب پدید آمد، کلیه این تفسیرها را تلخیص کرد و از آن میان مسائلی را که بصحت نزدیکتر بود برگزید و در این باره کتابی فراهم آورد که در میان مردم مغرب و اندلس متداول گردید و دارای حسن مقصد است و قرطبی در کتاب دیگری بهمان شیوه و اسلوب مقاصد ابن عطیه را دنبال کرد و کتاب او در مشرق شهرت یافته است.

گونه دوم تفسیر بزبان بازمی‌گردد، مانند شناختن لغت و اعراب و بلاغت در

ادای معنی بر حسب مقاصد و اسلوبها. و این گونه تفسیر کمتر ممکن است از نوع نخست جدا شود و مستقلاً تألیف گردد، زیرا گونه نخست مقصود بالذات بوده است و این نوع هنگامی متداول شده است که علوم مربوط بزبان جنبه تعلیمی بخود گرفته است. فقط گاهی در بعضی از تفاسیر گونه دوم بر گونه نخستین غلبه دارد. و بهترین تفسیرهایی که مشتمل بر این فن میباشد کتاب کشاف زمخشری است که مؤلف آن از مردم خوارزم عراق «ایران» است، ولی زمخشری پیرو عقاید معتزله میباشد و در نتیجه هر جا در آیات قرآن به شیوه‌های بلاغت برمی خورد از مذاهب و معتقدات فاسد ایشان استدلال میکند و بهمین سبب محققان مذهب سنت از آن دوری میجویند و به سبب دامگاههایی که در آن نهفته است عامه مردم را از آن بر حذر می دارند، ولی با همه اینها محققان مزبور به رسوخ قدم وی در مسائل که بزبان و بلاغت متعلق است اعتراف دارند. و هر گاه کسی که آنرا میخواند کاملاً بمذاهب سنت آگاه باشد و راه استدلال را نیک بداند آنوقت از بدفرجامیهای آن مصون خواهد بود. پس باید مطالعه آنرا مغتنم شمرد چه کتاب مزبور در انواع فنون زبان دارای شگفتی‌هایی است.

و در این عصر تألیفی از آن یکی از دانشمندان عراق شرف‌الدین طیبی از مردم توریز عراق ایران بهما رسیده است که در آن کتاب زمخشری را شرح کرده و در باره الفاظ آن بتحقیق پرداخته است و بادلایلی متعرض مذاهب اعتزال آن شده و آنها را رد کرده است و آشکار میکند که بلاغت در آیه بر حسب معتقدات اهل سنت روی میدهد نه بر حسب عقاید معتزله و در این باره آنچه بخواهی مهارت نشان داده است با آنکه در عین حال در همه فنون بلاغت هم مطالب سودمندی آورده است و بالای هر صاحب دانشی دانائی است.^۱

۱ - و فوق کل ذی علم علیم؛ سوره یوسف آیه ۷۶.

فصل ششم

در علم حدیث

دانشهای حدیث بسیار و گوناگون است. از آن جمله مباحثی است که در ناسخ و منسوخ حدیث گفتگو میکند، و این بدان سبب است که در شریعت ما مقرر گردیده است که نسخ جایز است و وقوع آن لطفی از خدا نسبت به بندگان و تخفیفی به ایشان باعتبار مصالح آنان است که بدان بر عهده ایشان گذارده است. خدای تعالی می‌فرماید:

هر آیه‌ای را منسوخ کنیم بهتر از آن یا مانندش را بیسوریم^۱ [و شناختن ناسخ و منسوخ هر چند عموماً مربوط به قرآن و حدیث است، ولی آنچه در این باره در قرآن هست در تفسیرهای آن مندرج شده است و قسمتی که اختصاص بحدیث دارد در میان دانشهای آن فصل خاصی بشمار میرود]^۲.

از اینرو هر گاه دو خبر بطریق نفی و اثبات تعارض پیدا کنند و جمع میان آنها با بعضی تأویلها دشوار گردد و معلوم شود که کدام یک از آنها مقدم است آن وقت تعیین می‌شود که خبر متأخر ناسخ است: و شناختن ناسخ و منسوخ از مهمترین و دشوارترین دانشهای حدیث بشمار میرود. زهری گوید «فقیهان از بازشناختن ناسخ حدیث پیامبر، ص، از منسوخ آن عاجز و ناتوانند»، ولی شافعی، رض، در این دانش تبحر کاملی داشت^۳. «و از جمله دانشهای حدیث اندیشیدن در اسانید و شناختن احادیثی است که عمل کردن بآنها واجب است و چنین حدیثهایی بر حسب سندی روایت می‌شوند که شروط آن کامل باشد، زیرا عمل به اخبار پیامبر، ص، هنگامی واجب

۱ - مانسوخ من آیه اوتنسهانات بخیر منها او مثلها . سورة بقره آیه ۱۰۰

۲ - در چاپهای مصر و بیروت «وینی» نیست.

۳ - از اینجا تا آخر، کاترمر مطالب را در حاشیه آورده است، زیرا عبارات با قسمت دیگری که بهمن مضمون در چاپهای مصر و بیروت هست اختلاف فاحشی دارد.

می‌شود که صدق آنها بر ظن^۱ غالب باشد و آنگاه باید در طریقی که این ظن بدست می‌آید اجتهاد شود و آن از راه شناختن راویان حدیث و اطمینان به عدالت و ضبط آنان حاصل می‌گردد و عدالت و ضبط آنان با نقل از مشاهیر و بزرگان دین که تعدیل و برائت آنان را از جرح و غفلت تأیید کنند بشبوت میرسد و نقل آنان برای مادیلی بر پذیرفتن یا فرو گذاشتن اخبار است.

همچنین مراتب این روایت کنندگان که از صحابه و تابعان میباشند، و تفاوت ایشان در مقام و منزلت و ادراکشان در یکایک آنها از لحاظ پذیرفتن یا رد احادیث تأثیر می‌بخشد.

گذشته از این اسانید (زنجیره‌های حدیث) از لحاظ اتصال یا انقطاع آنها فرق میکند. بدینسان که راوی روایت کننده‌ای را که از وی حدیث را نقل کرده است ندیده باشد. و حدیث از عللی که برای آن موهن است سالم باشد و از لحاظ تفاوت به دو طرف منتهی می‌گردد که به قبول اعلی و رد اسفل حکم می‌شود و در متوسط بر حسب منقول از ائمه حدیث مختلف است.

و عالمان حدیث در این باره اصطلاحات خاصی وضع نموده و آنها را برای این مراتب مرتب بکار می‌برند مانند: صحیح و حسن و ضعیف و مرسل و منقطع و معضل و شاذ و غریب و دیگر عناوینی که در میان آنان متداول است، و این اصطلاحات را به ابوابی تقسیم کرده و اختلاف یا توافق نظر ائمه حدیث را در باره هر یک از آنها آورده‌اند. همچنین در اینکه چگونه راویان حدیث را از یکدیگر فرامی‌گیرند تحقیق می‌کنند از قبیل قرائت یا کتابت یا مناو له^۲ یا اجازه، و در باره تفاوت این مراتب و اختلاف عالمان حدیث در رد یا قبول آنها بحث می‌کنند.

و آنگاه بدنبال اینگونه احادیث الفاظ و اصطلاحاتی را که در متون حدیث

۱- ظن بمعنی اعتقاد راجح با احتمال نقیض آن است و در تمین و شك هم بکار میرود. (اقرب الموارد)
 ۲- مناو له این است که سماع کتاب را بکسی اعطا کنند و بگویند بتو اجازه دادم این کتاب را از من روایت کنی و مجرد اعطای کتاب کافی نیست. (از تعریفات جر جانی)

آمده می آورند مانند غریب یا مشکل یا تصحیف یا مفترق و مختلف و آنچه مناسب آن باشد اینها قسمت عمده مسائلی است که محدثان در باره آنها بحث و تحقیق می کنند. و در عصرهای پیشین وضع ناقلان حدیث مانند صحابه و تابعان در نزد همشهریان آنان معلوم و مشهور بوده است چنانکه گروهی از آنان در حجاز و برخی در شهرهای عراق چون بصره و کوفه و جمعی در شام و مصر میزیسته و همه آنان در عصر خویش نامور و شهره زمان خود بوده اند، ولی شیوه مردم حجاز در آن اعصار از لحاظ اسانید حدیث و استواری در صحت از دیگران نیکوتر و برتر بوده است چه آنان در شرایط نقل حدیث از قبیل عدالت و ضبط سخت گیری میکرده، و از پذیرفتن احادیث منسوب به راویان ناشناخته امتناع میورزیده اند، [و از دانشهای حدیث آشنائی بقوانینی است که ائمه حدیث آنها را وضع کرده اند تا زنجیره حدیث (اسناد) و راویان و نامهای آنانرا بشناسند و بچگونگی فرا گرفتن حدیث از یکدیگر و احوال و طبقات محدثان و اختلاف اصطلاحات ایشان آشنا شوند و خلاصه این دانش این است که اجماع مقرر داشته است عمل کردن به خبر ثابت از پیامبر (ص) واجب است بشرط آنکه ظن بر صدق آن غالب باشد و آنوقت بر مجتهد واجب است در طرقی که این ظن را بدست می آورد تحقیق کند و این طرق از راه مطالعه در باره زنجیره حدیث حاصل می شود که بعدالت و ضبط و استواری (اتقان) و برائت راویان از سهو و غفلت پی برد و عدول امت این صفات را در باره وی وصف کنند. و سپس تفاوت مراتب آنانرا در این صفات بدانند و آنگاه بچگونگی روایت آنان از یکدیگر آگاه شود از قبیل اینکه راوی از شیخ سماع کرده یا حدیث را نزد او قرائت کرده یا سماع حدیث کرده و آنرا نوشته است « کتابت » یا آنرا پس از

۱ - تا آخر گیومه مطالبی است که در متن چاپ پاریس نیست و کاترمر آنها را در حاشیه آورده است و همین مطالب در متن چاپ پاریس با اختلاف عبارت آمده است و در چاپهای مصر و بیروت نیست و من آنها را در داخل کروسه نقل کردم. نسخه «ینی» در بیشتر موارد با چاپهای مصر و بیروت مطابق است.

فرا گرفتن یادداشت کرده است «مناوله» یا از شیخ در صحت و قبول روایات منقول بکسب اجازه نائل آمده است .

و برترین مراتب مقبول در نزد ایشان صحیح و آنگاه حسن است و فزونی‌ترین مراتب آن ضعیف است و این مرتبه بر مرسل و منقطع و معضل و معلل و شاذ و غریب و منکر (به فتح ك) نیز مشتمل می‌باشد. برخی از آنها حدیث‌هایی است که در رد آنها هم‌رای شده‌اند و همین وضع در خصوص حدیث صحیح نیز پیش آمده است یعنی از جمله آن حدیث‌هایی است که بر قبول و صحت آنها منفق شده‌اند و حدیث‌هایی هم هست که در باره آنها اختلاف کرده‌اند و در تفسیر این عناوین میان ایشان اختلاف بسیار است .

آنگاه بدنبال این مباحث سخن را به الفاظی کشانده‌اند که در متون وارد شده است چون غریب یا مشکل یا تصحیف یا مفترق . و برای کلیه این فصول قانونی وضع کرده‌اند که بیان این مراتب و عناوین را تضمین میکند و از راه یافتن نقص بطریق‌هایی که دارند ممانعت میکند و آنها را مصون میدارد .

و نخستین کسی که این قانون را وضع کرده ابو عبدالله حاکم است که از بزرگان و ائمه حدیث بشمار میرود و او دانشمندی است که این دانش را تهذیب کرده و محاسن آنرا نمودار ساخته است و تألیفات وی در این باره مشهور است: آنگاه پس از وی دیگر پیشوایان حدیث در این دانش بتألیف پرداخته‌اند، و مشهورترین تألیف متأخران در این باره کتاب ابو عمرو بن صلاح است که در اوایل قرن هفتم می‌زیست ، و بدنبال وی محی الدین نووی مانند کتاب ابو عمرو تألیفی کرد و همان شیوه او را برگزید. و فن حدیث دارای هدفی شریف است، زیرا این فن عبارت از شناختن قواعدی است که بدانها سنت‌های منقول از صاحب شریعت حفظ میشود تا مقبول و مردود معین گردد.

و باید دانست که صحابه و تابعانی که راویان سنت بوده‌اند در شهرهای

اسلامی نامبردارند و گروهی از آنان در حجاز و کوفه و بصره و آنگاه برخی در شام و مصر بسر میبرده‌اند و همه آنان در عصر خویش نامور و مشهور بوده‌اند. و شیوه مردم حجاز در زنجیره حدیث برتر و در صحت استوارتر از دیگران بوده است، زیرا آنان در شرایط نقل حدیث مانند عدالت و ضبط سختگیری میکرده و از قبول گفتارهای راویان گمنام و ناشناس دوری می‌جسته‌اند]. و سند^۱ طریقه حجازی پس از سلف امام مالک عالم مدینه، رض، بود و سپس اصحاب او مانند امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی [، رض، و ابن وهب و ابن بکیر و قعنبی و محمد ابن حسن و پس از ایشان]^۲ امام احمد بن حنبل و نظایر ایشان بدین پایگاه نائل آمدند. و دانش شریعت در آغاز کار نقل صرف بود [و در آن بحث و اندیشه ورایی و تعمق در قیاس وجود نداشت]^۳ که سلف بدان قصد کردند و صحیح آنرا جستند تا آن را تکمیل کردند. و مالک، رح، کتاب الموطأ را [به شیوه حجازیان]^۴ تدوین کرد و در آن اصول احکام صحیحی را که همه بر آنها هم‌رأی و متفق بودند بنوشت و آن را بر حسب ابواب فقه مرتب کرد. سپس حافظ^۵ شناسائی طرق احادیث و زنجیره‌های مختلف [حجازی و عراقی و جز اینها]^۶ را مورد توجه قرار داد و چه بسا که اسناد حدیث از طرق متعدد و راویان گوناگون می‌باشد [و گاهی در برخی از احادیث طریق و راوی آن یکی است و در فصول فقه احادیث بر حسب اختلاف معنی‌هایی که مشتمل بر آنها می‌باشند به انواع گوناگون و مکرر آورده می‌شوند]^۷ و آنگاه محمد بن اسماعیل بخاری که در عصر خود پیشوای محدثان بود پدید آمد [و دایره روایت را توسعه بخشید]^۸ و در مسند خویش بنام صحیح احادیث سنت را بر حسب ابواب هر يك تخریج کرد و کلیه طرق حجازیان و عراقیان و شامیان را نیز در نظر

۱ - «سید» در چاپ (پ) ولی صحیح «سند» است. ۲ - در چاپهای مصر و بیروت نیست.
 ۳ - ظاهراً منظور حافظ مزنی است که از شاگردان نووی بوده است. رجوع بطبقات الشافعیه ابوبکر ابن هدایة الله الحسینی ص ۸۷ - ۸۸ شود. ۴ - در چاپهای مصر و بیروت چنین است: «و گاهی حدیث بر حسب اختلاف معنی‌هایی که مشتمل بر آنها می‌باشد در فصول متعدد آورده میشود».

گرفت و بر احادیثی اعتماد کرد که بر آنها اجماع شده بود و مورد اختلاف نبودند و يك حدیث را چند بار یاد کرد بدینسان که آن را در هر باب بمعنائی که مناسب آن بود می آورد و از این رو احادیث وی [چنانکه اشاره کردیم در ابواب گوناگون بر حسب اختلاف معانی آنها]^۱ تکرار شد و بنا بر این کتاب وی مشتمل بر هفت هزار و دوست^۲ حدیث است که سه هزار آنها مکرر می باشد و تفاوت طرق و زنجیره های هر يك را بطور جدا گانه در هر باب آورد. سپس امام مسلم بن حجاج قشیری، رح، پدید آمد و مسند صحیح خویش را فراهم آورد و در نقل احادیثی که بر صحت آنها اجماع شده بود همان شیوه بخاری را پیروی کرد، ولی احادیث مکرر را نیاورد و طرق و زنجیره های حدیثها را جمع نکرد و فصول کتاب را بر حسب ابواب و تفسیرهای فقه ترتیب داد و با همه این صحیح بخاری و مسلم جامع نبود و مردم (محدثان) در این باره مستدرکاتی بر آنها افزودند. آنگاه ابو داود سیستانی و ابو عیسی ترمذی و ابو عبدالرحمن نسائی^۳ مسندهائی در سنن موسع تر از صحیح نوشتند. و بدانچه در آن شروط عمل فزونی یافته باشد آهنگ کردند: یا از رتبه عالی در اسانید، و آن صحیح است بنا بر معروف و یا از آنکه از حسن و غیره دون آن باشد تا این روش برای سنت و عمل سرمشقی گردد.

اینهاست مسندهای مشهور و مورد اعتماد در اسلام که عبارت از امهات کتب

حدیث در سنت است.

«و هر چند اینگونه کتب متعدد باشند، غالباً مطالب آنها به همین امهات راجع میشود. و علم حدیث عبارت از شناسائی کلیه این شروط و اصطلاحات است و چه بسا که قسمت ناسخ و منسوخ را جدا گانه تسألیف میکنند و آن را فنی مستقل بشمار می آورند همچنین در باره احادیث غریب نیز این شیوه را بکار می برند و محدثان در

۱ - در چاپهای مصر و بیروت نیست. ۲ - در متن چاپهای مصر و بیروت « نه هزار » است لیکن محرر در حاشیه نوشته است : نه هزار آن است که در متن آمده، ولی بر حسب نوشته نووی در شرحی که بر صحیح مسلم نوشته است هفت هزار است. ۳ - نسوی (پ).

این قسمت کتب مشهوری تألیف کرده‌اند، گذشته از اینها مؤتلف و مختلف را نیز جداگانه تألیف میکنند. و عالمان دردانش‌های حدیث کتب بسیاری تألیف کرده‌اند و از بزرگان و پیشوایان آنان باید ابو عبدالله حاکم را نام برد که تألیفات وی در این باره مشهور است و او کسی است که این‌دانش را تهذیب کرده و محاسن آن را نمودار ساخته است و مشهورترین تألیف متأخران در این باره کتاب ابو عمرو بن صلاح است که در اوائل قرن هفتم می‌زیست و به دنبال وی محی‌الدین نووی مانند کتاب ابو عمرو تألیفی کرد و همان شیوه او را برگزید. و فن حدیث دارای هدفی شریف است، زیرا این فن عبارت از شناختن قواعدی است که بدانها سنت‌های منقول از صاحب شریعت حفظ میشود^۱ [و مسندهای دیگری نیز به مسندهای پنجگانه یاد کرده ملحق شده است مانند مسند ابو داود طیالسی و بزار و عبد بن حمید و دارمی و ابو یعلی موصلی و امام احمد (ابن حنبل) که به قول ابن صلاح به قصد روایت مسندها از صحابه تألیف شده است بی آنکه بتوان به آنها استدلال کرد. و از امام احمد روایت شده است که وی به پسرش عبدالله در باره کتاب مسندش گفت: این کتاب مشتمل بر سی و یک هزار حدیث است و حتی گروهی از اصحاب امام احمد گفته‌اند امام احمد مسند را برای ما قرائت کرده و گفته است این کتاب را از میان هفتصد و پنجاه هزار حدیث برگزیده‌ام و هر یک از احادیث نبوی که مورد اختلاف مسلمانان واقع شده باشد و آن را در این مسند نیابند، چنین حدیثی حجت نخواهد بود. و این نشان می‌دهد که استدلال بکلیه حدیث‌های مسند او صحیح است و مخالف گفتار ابن‌الصلاح می‌باشد، و این قسمت را از کتاب مناقب امام احمد تألیف ابن جوزی نقل کردم]^۲. و در این روزگار هیچ گونه حدیثی تخریج نمی‌گردد و استدراک آن را بر عهده متقدمان گذاشته‌اند، زیرا عادت گواهی می‌دهد که آن

۱ - مطالب داخل گیومه را کاترمر در حاشیه چاپ پاریس آورده و می‌نویسد آنها را از نسخه‌های خطی

C و D که در دسترس وی بوده نقل کرده است. ۲ - در چاپهای مصر و بیروت نیست.

پیشوایان بسبب تعداد بیشمار و پیوستگی اعصارشان بیکدیگر و داشتن شایستگی و اجتهاد کسانی نبودند که از سنتی غفلت ورزند یا آن را فرو گذارند تا متأخران بدان آگاه شوند و چنین چیزی از آنان بعید است، بلکه توجه عالمان حدیث در این روزگار به تصحیح امهات نوشته شده و ضبط آنها به روایت از مصنفان آن مبذول میشود و همچنین در نسبت اسانید حدیث به مؤلف و معروض داشتن آن بر شروط و احکامی که در دانش حدیث مقرر است به تحقیق و مطالعه می پردازند تا زنجیره‌ها از مبدأ تا پایان بطور استوار بهم پیوسته شوند. و عالمان امروز در این باره جز در موارد قلیلی از دایره امهات پنجگانه گام بیرون نهاده و به چیزی افزون‌تر از آنها توجه نکرده‌اند. اما صحیح بخاری از لحاظ رتبه در برترین پایه‌ها قرار دارد و شرح آن به نظر مردم دشوار آمده و مقصد آن را مغلق یافته‌اند، زیرا خواننده برای درک آن بشناسائی طرق متعدد و اطلاع از احوال رجال آن که از اهل حجاز و شام و عراق‌اند و مردم (محدثان) درباره آن‌ها اختلاف کرده‌اند، نیازمند می‌باشد؛ به همین سبب خواننده در آموختن تراجم آن باید دقت نظر بکاربرد، زیرا او ترجمه را شرح می‌دهد و در ضمن آن حدیث را بوسیله سند یا طریقی می‌آورد و آنگاه به ترجمه دیگری می‌پردازد و همان حدیث را در اینجا هم بعینه می‌آورد، چه حدیث مزبور متضمن معنائی است که آن باب را بدان تفسیر کرده‌است و همچنین آنرا در ضمن چندین ترجمه می‌آورد تا آنکه حدیث در ابواب متفرق بسیاری بر حسب معانی مختلف آن تکرار می‌شود. [و از موارد قابل نظر و تأمل در تراجم بخاری بیان مناسبت میان ترجمه‌ها و احادیثی است که در ضمن آن آورده‌است، چه در بسیاری از این ترجمه‌های احوال مناسبت میان آنها و احادیثی که آورده‌است پوشیده می‌باشد و مردم در بیان آنها گفتگوهای مفصل کرده‌اند چنانکه در کتاب «الفتن» ذیل بابی که در آن به ترجمه پرداخته گوید: «باب تخریب ذوالسویقتین از حبشه» این عدم تناسب روی

داده است، وی در این باب قول خدای تعالی را که میفرماید: «وهنگامیکه خانه کعبه را برای مردمان، محل ثواب و امن گردانیدیم» ذکر کرده و مطلبی بر آن نیفزوده است و وجه مناسبت میان این ترجمه و آنچه در باب آمده بر مردم پوشیده شده است. برخی از کسان میگویند مصنف، رح، ترجمه‌های احوال را در غلط نویسی مینوشته و سپس احادیث را بر حسب آنچه برای او میسر شده در هر ترجمه میآورده است و پیش از آنکه مطالب مربوط به ترجمه‌ها را تکمیل کند در گذشته است و کتاب وی بهمینسان روایت شده است. و از اصحاب این بکار قاضی غرناطه که در واقعه طریف بسال ۷۴۱ شهید شده و پیوسته صحیح بخاری را تدریس میکرده است. شنیدم که وی میگفته است منظور بخاری از این ترجمه تفسیر آیه بدین مفهوم بوده است که این امر مشروع است نه مقدر، زیرا اشکال از آنجا پیدا شده که «جعلنا» را به «قدرنا» (یعنی مقدر کردیم) تفسیر کرده اند، ولی اگر آنرا به «شرعنا» (یعنی مشروع کردیم) تفسیر کنند آنوقت در تخریب ذوالسویقتین خانه کعبه را پوشیدگی وجود نخواهد داشت.

من این گفتار را از شیخمان ابوالبرکات بلفیقی شنیدم که آنرا به ابن البکار نسبت میداد و از بزرگترین شاگردان او بشمار میرفت^۱ و کسی که صحیح بخاری را شرح کند و کلیه این نکات را به طور کامل در آن نیاورد حق شرح را ادا نخواهد کرد مانند ابن بطال و ابن مهلب و ابن تین و امثال ایشان.

و من بسیار از شیوخ کشورمان، رح، شنیدم که میگفتند شرح کتاب بخاری دینی بر عهده امت است و مقصود آنان این بود که هیچیک از عالمان امت اسلام بدین (استواری) و اعتبار شرحی چنانکه باید نوشته (ودین خود را ادا نکرده است). و اما صحیح مسلم بسیار مورد توجه عالمان مغرب واقع شده و همه بدان روی

۱ - واذجعلنا البیت مثابة للناس و امنأ . سورة بقره ، آية ۱۱۹ . ۲ - در چاپهای مصر و بیروت نیست.

آورده و به اجماع آنرا بر کتاب بخاری ترجیح داده‌اند. [ابن صلاح گوید: صحیح مسلم از اینرو بر کتاب بخاری برتری دارد که از حشوو زواید کتاب بخاری تهذیب شده است] و اخبار ناصحیحی را که بروفق شرط آن نبوده حذف کرده است. و بیشتر اینگونه اخبار در ترجمه‌ها آورده شده است. و امام مازری از فقهای مالکی شرحی بر صحیح مسلم نوشته و آنرا به «المعلم بفوائدالمسلم» نامیده است. این شرح مشتمل بر زبده‌ای از دانش حدیث و چندین قسمت از فصول فقه است. آنگاه قاضی عیاض پس از مازری آن را تکمیل کرده و به «اکمال المعلم» نامیده است. و بدنبال آن دو، محیی‌الدین نووی بشرح کامل دو کتاب مزبور پرداخته و نکات بسیاری بر آنها افزوده است و شرحی وافی و کامل بوجود آورده است؛ و اما شرح کتب سنتهای دیگر که قسمت عمده‌ی مآخذ فقهاست بیشتر در کتب فقه آمده است جز قسمتهائی که بدانند حدیث اختصاص دارند که عالمان شرحها و کتب بسیار در باره آنها نوشته و مسائلی از آنها را که در دانشهای حدیث مورد نیاز میباشد بطور کامل شرح کرده‌اند از قبیل موضوعات و مسندهائی که مشتمل بر احادیث متداول در سنت میباشند. و باید دانست که مراتب احادیث در این دوران همچون صحیح و حسن و ضعیف و معلول و جزاینها از هم بازشناخته شده و پیشوایان و کهدان^۲ حدیث آنها را مرتب کرده و شناخته‌اند و اکنون طریقی برای تصحیح آنچه در گذشته صحیح تشخیص داده شده باقی نمانده است. و پیشوایان حدیث در روزگارهای پیشین احادیث را به طرق و زنجیره‌های آنها میشناختند، چنانکه اگر حدیثی را بدون زنجیره و طریق خود آن روایت میکردند در مییافتند که بدان تغییر راه یافته است و نظیر چنین امری برای امام محمد بن اسماعیل بخاری روی داده است، چه او هنگامی که وارد بغداد شد محدثان در صدد آزمایش وی بر آمدند و احادیثی را از وی سؤال کردند که زنجیره‌های آنها را زیرو رو کرده بودند، بخاری گفت: من از

۱ - در چاپهای مصر بیروت نیست. ۲ - ناقدان.

چنین حدیثهایی آگاه نیستم ولی: خبر داد مرا فلان... و سپس همه آن احادیث را بوضع صحیح آنها قرائت کرد و هرمتنی را به زنجیره آن بازگرداند و بدینسان محدثان بغداد به پیشوائی وی اعتراف کردند.

و نیز باید دانست که روایات ائمه مجتهدان در این باره یکسان نبوده است. برخی دارای روایت بسیار و بعضی اندک بوده اند. چنانکه میگویند روایت ابوحنیفه (رح) به هفده یا در همین حدود (تا پنجاه حدیث) رسیده است و روایاتی که صحت آنها در نزد مالک، رح، بثبوت رسیده همان مقدار است که در کتاب الموطأ آمده است که سیصد حدیث یا قریب به آن است^۱ و احمد بن حنبل، رح، در مسند خویش سی هزار حدیث^۲ آورده است و روایت هر یک از آنان بمقدار است که اجتهادشان آنان را به آن اندازه رسانیده است. و گاهی بعضی [از متعصبان کجرو^۳] چنین میگویند که برخی از پیشوایان در حدیث کم بضاعت بوده اند و از این روایت ایشان اندک بوده است؛ در صورتیکه چنین عقیده ای در باره پیشوایان بزرگ بهیچرو مورد ندارد. زیرا شریعت حتماً از کتاب (قرآن) و سنت استنباط میشود و کسی که در حدیث کم بضاعت باشد بر او لازم میشود که آنرا بجوید و روایت کند و در این راه بکوشد و همواره آماده فرا گرفتن آن باشد تا بتواند دین را از اصول صحیح بدست آورد و احکام را از صاحب دین و کسی که از سوی خدا مبلغ آن است فرا گیرد. و البته کسانی از پیشوایان کمتر روایت دارند که به سبب برخورد بانکوهشها در این راه و علی که مایه قدح در طرق حدیث میشود روایات کمتری برمیزینند بویژه که در نزد بیشتر محدثین جرح مقدم است، از این رو اجتهاد چنین کسانی را بجایی میرساند که از روایت احادیث مشکوک خودداری کنند و هر چه بیشتر احتیاط میکنند، روایت

۱- در شرح زرقانی برالموطأ اقوال عدده احادیث آن بدینسان حکایت شده است: الف - پانصد ، ب- هفتصد ، ج - هزار و اندی ، د - هزار و هفتصد و بیست . ه - ششصد و شصت و شش ، ولی در آن قولی که بارقم این نسخه تطبیق شود وجود ندارد (نصر هورینی) . ۲ - پنجاه هزار ، (ك) چهل هزار (C و D) نسخ خطی دسلان . ۳ - از «ینی»

آنان بسبب ضعف طرق کمتر شود. گذشته از این مردم حجاز از عراقیان روایت حدیث بیشتر دارند، زیرا مدینه جایگاه هجرت و مسکن صحابه است و کسانی از صحابه که بعراق رفته‌اند بیشتر به جهاد مشغول بوده‌اند و امام ابوحنیفه از اینرو کمتر روایت داشت که در شروط روایت و نقل وضع روایت حدیث یقینی هنگام معارضه آن با فعل نقسی سختگیری می‌کرد و بدین سبب روایت او تقلیل یافت نه زاینرو که روایت حدیث را فرو گذاشت و زینهار که وی بعد حدیث را ترك گفته باشد، زیرا او از مجتهدان بزرگ در علم حدیث بود و شیوه او در میان عالمان (حدیث) مورد اعتماد و تکیه گاه بشمار می‌رفت و نظر وی در رد و قبول اعتبار داشت ولی دیگر محدثان که اکثریت را تشکیل می‌دهند شروط حدیث را وسعت دادند و در نتیجه روایات ایشان افزایش یافت و همه آنان مجتهدند و بحسب اجتهاد خویش عمل میکنند. و اصحاب ابوحنیفه که پس از وی شروط حدیث را وسعت دادند روایات بسیار داشتند. و طحاوی روایت کرد و حدیث بسیار آورد و مسندی تألیف کرد که از کتب با اهمیت بشمار میرود، ولی با همه این باصحبین (صحیح بخاری و مسلم) برابری نمیکند، زیرا چنانکه گفته‌اند شروطی که بخاری و مسلم در کتب خویش بدانها تکیه کرده‌اند مورد اجماع می‌باشد، ولی شروط طحاوی چنان نیست که همه بر آنها هم‌رأی باشند و در آن روایت از کسان گمنام و ناشناخته و جز آن نیز هست و بهمین سبب صحیحین و بلکه کتب معروف سنتها و احادیث بر مسند طحاوی مقدم است، زیرا شرط وی از شروط ایشان مؤخر می‌باشد و از اینرو در باره صحیحین گفته‌اند که باجماع آنها پذیرفته‌اند، بدین سبب که در صحت شروط آنها اجماع کرده‌اند پس خواننده نباید در باره بزرگان دین شك و ریب بخود راه دهد. (و از اینکه روایت کم دارند اندیشه بد کند) چه آنان شایسته‌ترین کسانی هستند که سزااست در حقشان ظن جمیل داشته باشیم و خواستار یافتن دلایل صحیح برای آنها

باشیم.^۱ [دیگر از دانشهای حدیث این است که قانون نقد را دربارهٔ یکایک احادیث در هر باب و در ترجمه‌های آنها بکار برند چنانکه حافظ ابو عمرو بن عبدالبر و ابو محمد بن حزم وقاضی عیاض و محی‌الدین نووی و ابن‌العطار پس از عیاض و نووی این شیوه را برگزیده و بسیاری از پیشوایان مشرق و مغرب نیز از آنان پیروی کرده‌اند و هر چند آنان هنگام بحث در بارهٔ احادیث تنها بقانون مزبور اکتفا نکرده و از اصول دیگری نیز مانند استدراک متون و لغات و اعراب آنها سخن رانده‌اند، ولی گفتگوی ایشان در موضوع زنجیره‌ها از لحاظ فن حدیث جامع‌تر و مفصل‌تر است.

اینهاست انواع دانشهای حدیث که در میان پیشوایان عصرهای گذشته متداول بوده است و هم اکنون نیز مورد تحقیق و توجه است، و ایزد راهنمای آدمی بسوی راستی و یاری دهندهٔ وی بر آن است].

فصل ۷

در دانش فقه و مباحثی از فرایض که بدان وابسته است

فقه شناسائی احکام خدای تعالی در بارهٔ افعال کسانی است که مکلف میباشند بدینسان که دانسته شود کدام فعل آنان واجب یا حرام و کدام مستحب یا مکروه یا مباح است. و این احکام را از کتاب (قرآن) و سنت و ادله‌ای که شارع برای شناختن احکام مقرر داشته فرامیگیرند و بنا بر این هر گاه احکام از ادلهٔ مزبور استنباط شود چنین احکامی را فقه میگویند. با اینکه در میان سلف اختلافات اجتناب‌ناپذیری وجود داشت، آنها احکام را از ادله استنباط میکردند. و علت ناگزیر بودن اختلاف

۱ - در جایهای مصر و بیروت در اینجا فصل بدینسان پایان می‌یابد: «و خدا سجان و تمالی بآنچه در حقایق امور هست داناست» و پایان فصل در نسخهٔ خطی «ینی جامع» چنین است: «و خدا راهنمای راستی و یاریگر بدانست»، ولی در چاپ پاریس قریب نیم صفحهٔ دیگر هست که ترجمهٔ آنرا در داخل‌کروشه آوردم.

میان آنان این بود که غالب ادله از نصوص^۱ استخراج میشد و نصوص هم بزبان عرب بود که الفاظ آن امکان دارد بر معانی بسیاری اطلاق شود و میان سلف درباره این امکانات احکام شرعی مستخرج از این الفاظ اختلافاتی بود که معروف است. همچنین طرق سنت از لحاظ ثبوت گوناگون است و احکامی که از سنت گرفته می‌شود اغلب بایکدیگر تعارض دارد و برای رفع تعارض چاره‌ای جز توسل به ترجیح نیست که در آنهم خواه نا خواه اختلاف روی میدهد.

دیگر آنکه ادله‌ای که جز نصوص باشد نیز مورد اختلاف میباشد و نیز نصوص برای وقایع جدید وافی نیست، و آنچه از اینگونه حوادث داخل در نصوص نباشد آنرا بر منصوصی حمل میکنند که میان آنها مشابهتی باشد.

اینها همه [انگیزه‌هایی]^۲ برای اختلافات اجتناب ناپذیر میباشد و از همینجا میان سلف و پیشوایان پس از ایشان، اختلاف نظر روی داده است.

گذشته از این کلیه صحابه اهل نظر و فتوی نبودند و از همه آنان امکان نداشت تکالیف دینی را فراگیرند، بلکه این امر تنها به حافظان قرآن^۳ و کسانی اختصاص داشت که به ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و دیگر راهنمائیهای قرآن آشنا بودند چه آنان این معلومات را یا مستقیماً از خود پیامبر (ص) آموختند و یا از بزرگان نشان که گفتار او را شنیده بودند فرا گرفتند و بهمین سبب چنین کسانی را قراء مینامیدند یعنی آنانکه قرآن را قرائت میکنند، زیرا عرب ملتی امّی بود (یعنی بنوشتن و خواندن آشنائی نداشت) و از اینرو کسانی که قاری قرآن بودند بدین نام اختصاص یافتند چه این امر در آن روز در نظر آنان شگفت شمرده میشد. و در صدر اسلام وضع بر همین منوال باقی بود. پس از چندی شهرهای اسلامی توسعه یافت و به عظمت و ترقی نائل آمد و بیسوادی (امیّت) در نتیجه ممارست در کتاب (قرآن)

۱- نصوص ج نص است و نص در اصطلاح بر کتاب (قرآن) و سنت اطلاق گردیده که در اینجا همین معنی از آن اراده شده است. رجوع به «کلیات ابوالبقا» و «تعمیرات جرجانی» شود. ۲- از «ینی» در چاپهای مصر و بیروت بفلط (اشارات) است. ۳- در «ینی» راویان قراآت است.

از میان عرب رخت بر بست و استنباط امکان یافت و فقه کامل شد. و در زمره فنون و علوم بشمار آمد و آنوقت نام حافظان قرآن تغییر یافت و بجای قاری آنان را فقیه یا عالم خواندند و فقه در میان آنان بدو طریقه منقسم شد: یکی شیوه اهل رأی و قیاس که در میان مردم عراق متداول بود و دیگر شیوه اهل حدیث که بمردم حجاز اختصاص داشت و بعلمی که یاد کردیم حدیث در میان مردم عراق کمتر رواج داشت و از اینرو بسیار به قیاس پرداختند و در آن مهارت یافتند و بهمین سبب آنها را اهل رأی میخواندند.

پیشوای عراقیان امام ابوحنیفه بود که شیوه قیاس در نزد او و اصحابش پایدار و مستقر شده بود و پیشوای حجازیان نخست مالک بن انس و پس از وی شافعی بود.

دیری نگذشت که دسته‌ای از عالمان قیاس را انکار کردند و عمل بآن را باطل شمردند و ایشان «ظاهریه» بودند که کلیه مدارک احکام شرع را منحصر در نصوص و اجماع می‌دانستند و قیاس جلی و علت منصوص را به نص بازگرداندند زیرا نص بر علت در تمام موارد آن همچون نص بر حکم است. پیشوای این مذهب داود بن علی و پسرش و اصحاب آن دو بودند.

سه مذهبی که یاد کردیم؛ مذهب مشهور جماعتی کثیری در میان امت بود و خاندان رسول از آنان جدا شدند و مذهب و فقه جدا گانه‌ای ایجاد کردند و بدان یگانه بودند و آن را بر حسب عقیده خودشان در قدح کردن بعضی از صحابه بنیان نهادند و بعصمت امامان قائل شدند و اختلاف را از گفته‌های ایشان رفع کردند و همه اینها از اصولی واهی است.

همچنین خوارج نیز انشعاب کردند، ولی عامه و اکثریت مردم بمذاهب ایشان اعتنا نکردند، بلکه جانب انکار و قدح آن را افزون کردند و بهمین سبب چیزی از مذاهب ایشان نمی‌شناسیم و کتب آنان را روایت نمی‌کنیم و اثری از هیچ یک از

آنها بجز در همان موطن و بلاد خودشان وجود ندارد. چنانکه کتب شیعه در کشورهای خودشان و در هر جا که به تشکیل دولتی موفق شده‌اند خواه در مغرب یا در مشرق و یمن، متداول است. کتب خوارج نیز چنین است و هر يك از این فرقه‌ها دارای کتب و تألیفات و عقاید غریبی در فقه می‌باشند.

اما امروز بسبب از میان رفتن ائمه ظاهریه و مخالفت اکثریت مردم بامنتسبان بدان، مذهب آنان پیروانی ندارد و عقایدشان تنها در کتب باقی مانده است و چه بسا که گاهی بسیاری از پیروان باطل^۱ که بتکلف خود را بمذهب ایشان منتسب می‌کنند در کتب آنان به تحقیق می‌پردازند و سرانجام هم سود بزرگی بدست نمی‌آورند^۲ و با مخالفت و انکار اکثریت مردم روبرو میشوند و گاهی هم کسانی بسبب فرا گرفتن دانش از کتب این فرقه بی آنکه از معلمانی یاری جویند، در زمره اهل بدعت بشمار می‌آیند.

چنانکه ابن حزم در اندلس با پایه ارجمندی که در حفظ حدیث داشت بچنین سر نوشتی دچار شد چه او بمذهب ظاهریه رجوع کرد و چنانکه خود می‌پنداشت در اقوال و عقاید ایشان بمرحله اجتهاد رسید و در آن مذهب مهارت یافت و با داد پیشوای آن فرقه بمخالفت برخاست و متعرض بسیاری از پیشوایان مسلمانان شد. از اینرو مردم بروی خشم گرفتند و بیش از حد مذهب او را انکار کردند و مورد تقبیح قرار دادند و کتب ویرا فرو گذاشتند بحدیکه از فروختن آنها در بازارها ممانعت میشد و گاهی هم آنها را پاره می‌کردند و اکنون بجز مذاهب اهل رأی عراقیان و اهل حدیث حجازیان مذهب دیگر بجای نمانده است.

اما پیشوای عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت است که مذاهب ایشان بوسیله

۱ - در (پ) «بطالین» و در نسخه خطی «ینی جامع» «باطلین» و در چاپهای مصر و بیروت «طالین» است و من نسخه «ینی جامع» را ترجیح دادم. ۲ - در بیشتر چاپها «لایخلو بطائل» است ولی صحیح «لایخلو» است که در چاپ دارالکتب اللبنانی و نسخه «ینی جامع» آمده است و صاحب اقرب الموارد آرد: «لم یحل منه بطائل» ای لم یستفمنه فایده کبیره.

او ثابت شده و او را در فقه مقامی است که کسی بدان نرسد و همه اهل عسیره او و بویژه مالک و شافعی به بلندی پایگاه او در فقه گواهی داده اند و پیشوای حجازیان مالک بن انس اصبحی (رح) امام مدینه «دارالهجرة» بود. و او علاوه بر اصول کلی و مدار کی که نزد دیگران معتبر است اصل وقاعده دیگری اندیشیده بود که بدو اختصاص داشت و آن عبارت از عمل مردم مدینه بود چه او عقیده داشت که مردم مدینه در آنچه خود را شایسته (اظهار نظر) درباره آن نمی دیدند همچون فعلی یا ترکی، متابع گذشتگان می شدند و این امر را برای دین و اقتدای خود ضرور می شمردند و همچنین به نسلی که خود فعل پیامبر (ص) را می دیدند و آن را از وی فرامی گرفتند، اقتدا می کردند و این اصل در نزد مالک از اصول ادله شرعی بشمار می رفت و بسیاری گمان می کردند که این اصل از مسائل اجماع می باشد، ولی مالک آنرا انکار داشت، زیرا دلیل اجماع تنها اختصاص به مردم مدینه ندارد، بلکه شامل همه امت می شود. و باید دانست که اجماع عبارت از اتفاق و همراهی بر امری دینی از روی اجتهاد است. و مالک (رح) رفتار مردم مدینه را از این جهت معتبر نشمرده است، بلکه آن را از این حیث در نظر گرفته است که نسلی بمشاهده از نسل دیگر رفتار آنان را بعینه پیروی کند تا به شارع (ص) منتهی گردد و آوردن این مسئله در باب اجماع نیکوست، زیرا آن باب برای این موضوع شایسته ترین ابواب است. چه در این مسئله اتقاقی است که آن را با اجماع گرد می آورد جز اینکه اتفاق اهل اجماع از لحاظ نظر و اجتهاد در ادله است و اتفاق آنان در این مسئله از لحاظ انجام دادن کاری یا ترك آن باستناد مشاهده آن رفتار از گذشتگان است.

و اگر این مسئله در باب فعل و تقریر پیامبر (ص) یا در باب ادله مورد اختلاف مانند شرع پیش از ما و مذهب صحابی و استصحاب ذکر می شد سزاوارتر بود. آنگاه پس از مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی (رض) پیشوای حجازیان شد و او پس از مالک سفری بعراق رفت و با اصحاب امام ابوحنیفه ملاقات

کرد و از ایشان بسیاری از اصول را فرا گرفت و طریقه حج‌زبان را با طریقه عراقیان در آمیخت و مذهب خاصی پدید آورد و با بسیاری از شیوه‌ها و عقاید مالک (رح) بمخالفت برخاست. پس از آنان احمد بن حنبل (رح) پدید آمد و او از محدثان بزرگ بشمار میرفت و اصحابش با سرمایه وافرایی که در حدیث داشتند نزد اصحاب امام ابوحنیفه قرائت حدیث کردند و بمذهب خاص دیگری اختصاص یافتند.

و تقلید در شهرهای اسلامی منحصر به این چهار تن شده است و کمتر کسانی از جز آنان تقلید میکنند و مردم «عالمان» باب اختلاف و طرق آن را مسدود کرده اند؛ چون در علوم اصطلاحات شعب فراوان یافت و مانع رسیدن به مرتبه اجتهاد گردید و هم بدین سبب که بیم آن میرفت این مقام بکسی نسبت داده شود که شایسته نباشد و به رأی یا دین او اعتماد نتوان کرد، این است که بصراحت بعجز و دشواری نیل به این پایگاه اعتراف کردند. و هر کس دارای تقلید کنندگانی بود آنان را به تقلید از پیشوایان یاد کرده و ادا داشت و متداول کردن تقلید از خودشان را منع کردند چه نوعی بازیچه بشمار می‌رفت و چیزی جز نقل و روایت عقاید و مذاهب آنان باقی نماند و هر مقلدی باید پس از تصحیح اصول و اتصال سند آنها بروایت، بمذهب پیشوای خود (از آن چهار تن) عمل کند. امروز فقه جز این محصول و ثمره‌ای ندارد.

و مدعی اجتهاد در این روزگار مردود است و کسی بهوی رجوع نمیکند و تقلید از او مهجور است و ملت اسلام هم اکنون از این پیشوایان چهار گانه تقلید میکنند. ولی پیروان احمد بن حنبل گروهی اند که و بیشتر آنان در شام و عراق (بغداد و نواحی آن) بسر می‌برند و بیش از هر کس در حفظ کردن سنت و روایت حدیث اهتمام دارند [و شیفتگی بسیار با استنباط اخبار دارند و تا حد امکان از قیاس

۱ - در چاپهای مصر و بیروت این عبارت افزوده شده است، بملت اینکه مذهب او از اجتهاد دور است و اصالت آن در معاضدت از روایت و برای اسناد اخبار بیکدیگر است.

روگردان می‌باشند و ایشان در بغداد قدرت و اکثریت داشتند بحدیکه با شیعیان در نواحی بغداد بستیز وجدال بر می‌خواستند و بدین سبب در بغداد فتنه‌های بزرگ برپا میشد تا هنگام استیلای تاتار بر بغداد، این جدالها برخاست و دیگر تجدید نشد و بیشتر ایشان در شام سکونت گزیدند و در آن شهر اکثریت پیدا کردند.^۱ [اما مقلدان ابوحنیفه امروز اهالی عراق و مسلمانان هندوستان و چین و ماوراءالنهر و کلیه مردم عجم (ایران) اند، زیرا مذهب وی به عراق و بغداد اختصاص داشته است و شاگردان او از همراهان و یاران خلقای بنی عباس بوده‌اند و از اینرو تألیفات و مناظرات ایشان با شافعیان بسیار شد و در خلافت «مناظرات وجدل» به گفتارها و مباحث نیکو پرداختند.

و در نتیجه آن علمی ظریف و اندیشه‌هایی شگفت پدید آوردند و هم اکنون دانش مزبور در دسترس مردم و در مغرب هم اندکی از آن متداول است که آنرا قاضی ابن‌العربی و ابوالولید باجی در سفرهای خود بمغرب نقل کرده‌اند. و اما امام شافعی (رض)، بیشتر مقلدان وی در مصراند و در آن کشور از لحاظ عدد بیش از دیگر مذاهب میباشند و مذهب وی در عراق و خراسان و ماوراءالنهر انتشار یافته و در همه شهرها در امر فتوی و تدریس با حنفیان مخالفت می‌کردند و مجالس مناظره بزرگی میان ایشان و حنفیان برپا میشد و کتب خلافت (مناظرات) پر از استدلالهای ایشان شده بود، ولی پس از آنکه «خلافت» مشرق و نواحی آن از میان رفت نفوذ شافعیان نیز زوال یافت.

و امام محمد بن ادریس شافعی هنگامی که بر بنی عبدالحکم در مصر نازل شد [گروهی از ایشان معلومات مربوط بمذهب شافعی را فرا گرفتند و بوطی و مزنی و دیگران از شاگردان وی بشمار میرفتند و هم در مصر میان مالکیان^۲ جماعتی

۱ - از چاپ (پ) در چاپهای مصر و بیروت و نسخه خطی «بنی‌جامع» نیست. ۲ - در چاپهای مصر و بیروت نیست. و نسخه «بنی‌جامع» با چاپ پاریس مطابقت دارد.

از بنی عبدالحکم وجود داشت [و هم در میان خاندانهای دیگر چون^۱] اشهب و ابن القاسم و ابن المواز و جز ایشان. آنگاه حارث بن مسکین و پسرانش سپس [قاضی ابو- اسحق بن شعبان و اصحاب وی] و از آن پس فقه اهل سنت [و جماعت] بسبب ظهور دولت رافضیان انقراض یافت و در آن کشور فقه خاندان نبوت متداول شد [نزدیک- بود] بجز (فقیهان آنان) دیگران متلاشی شوند و بروند «تا اینکه» قاضی عبدالوهاب در آخر قرن چهارم از بغداد به سبب نیازمندی و دگرگون شدن امور معاش خود به مصر کوچ کرد و خلفای عبیدیان (فاطمیان) از لحاظ سرزنش بنی عباس بر اینکه چنین امامی را از دست داده اند او را گرامی داشتند و مورد احسان قرار دادند از این رو بازار مالکیان در مصر اندکی رونق یافت تا دولت عبیدیان که متعلق به رافضیان بود بدست صلاح الدین یوسف بن ایوب منقرض شد [و فقه خاندان نبوت هم از آن کشور رخت بر بست و فقه جماعت بار دیگر در میان آنان شایع شد و بدین سبب فقه شافعی و اصحاب او که از مردم عراق بودند توسعه یافت و بهترین وضعی بازگشت و بازار آن رونق یافت و کتاب رافعی از عراق به شام و مصر جلب شد]^۲ و در فقه شافعی مشاهیری پیدا شدند مانند محی الدین نووی و عزالدین بن عبدالسلام که در سایه دولت ایوبی در شام تربیت شده بود و سپس ابن الرفعه^۳ در مصر و تقی الدین^۴ دقیق العید و آنگاه تقی الدین سبکی پس از آن دو پدید آمدند تا اینکه مقام مزبور به شیخ الاسلام مصر در این روزگار انتقال یافت که نامش سراج الدین بلقینی است و او امروز بزرگ شافعیان در مصر و بلکه بزرگ و

۱- در چاپهای مصر و بیروت و نسخه «ینی جامع» نیست. ۲- در چاپهای مصر و بیروت نیست. و نسخه «ینی جامع» با چاپ پاریس مطابقت دارد. ۳- در چاپ دارالکتاب اللبنانی، ابن الرقعه - وبلاشك غلط است. امام نجم الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن الرفعه (بکسر را) دانشمندترین فقیه عصر خود بود و چندین تألیف در فقه برداشت که یکی از آنها بنام الکفایه در بیست مجلد و دیگری موسوم به المطلب بود و بر شصت جلد بالغ میشد. رساله‌های نیز درباره اوزان و مقادیر به یادگار گذاشت وی در شهر قاهره کهن بسال ۷۱۰ هجری (۳۱۰ م) درگذشت. (از حاشیه دسلان ج ص ۱۳).
۴- تقی الدین ابن دقیق العید (نسخه خطی ینی جامع)

پیشوای علما در این عصر است.

و اما مذهب مالک (رح) به ویژه در میان مردم مغرب و اندلس شیوع یافته است هر چند در غیر این نواحی نیز یافت میشود، ولی مغربیان و مردم اندلس بجز عدهٔ خیلی از دیگری تقلید نکردند، زیرا غالباً آنان به حجاز سفر میکردند و حجاز منتهای سفر آنان بود و مدینه در آن روزگار مرکز علم بشمار میرفت و از آنجا چراغ علم بر عراق هم می‌تابید، ولی عراق بر سر راه ایشان نبود و بفرار گرفتن علم از عالمان مدینه اکتفا می‌کردند و شیخ و پیشوای مردم مدینه در آن روزگار مالک و پیش از مالک، استادانش بودند و پس از وی شاگرد او این مقام را داشت از اینرو مردم مغرب و اندلس به وی رجوع کردند و جز وی از دیگر مراجعی که طریقهٔ آنان بآن دیار نرسیده بود تقلید نکردند و گذشته از این خوی بادیه‌نشینی بر مردم مغرب و اندلس غالب بود و به تمدنی که مردم عراق داشتند روی نمی‌آوردند و به مناسبت وجه مشترك بادیه‌نشینی به اهالی حجاز متمایل تر بودند و به همین سبب مذهب مالکی در میان ایشان همچنان تروتازه باقی مانده و تنقیح و تهذیبی که لازمهٔ تمدن است بدان راه نیافته است چنانکه در مذاهب دیگر اینگونه تغییرات روی داده است.

و چون مذهب هر یک از ائمه در نزد پیروان آنان بمنزلهٔ دانش خاصی به شمار می‌آمد و راهی به اجتهاد و قیاس نداشتند از این رو به تنظیر^۱ مسائل در الحاق و تفریق آنها هنگام اشتباه پس از استناد آنها به اصول مقرر در مذاهب پیشوایشان احتیاج پیدا کردند، و کلیهٔ اینها نیاز به ملکهٔ راسخی داشت که بتوانند بدان بر اینگونه تنظیر یا تفرقه و درعین حال تا حد امکان بر پیروی از مذهب پیشوای خودشان دست یابند و این ملکه در این روزگار عبارت از علم فقه است و کلیهٔ مردم مغرب از امام مالک (رض) تقلید میکنند.

و شاگردان امام مالک در مصر و عراق پراکنده شده بودند چنانکه در عراق

۱ - مقارنة مثل بمثل و شبهه بشبیه معادل: Comparison (از المرجع).

از ایشان قاضی اسماعیل و طبقه او مانند ابن خوار^۱ منداد و ابن منتاب^۲ و قاضی ابو بکر ابهری و قاضی ابو حسین بن قصار و قاضی عبدالوهاب و آنانکه پس از ایشان ظهور کردند و ابن القاسم و اشهب و ابن عبدالحکم و حارث^۳ بن مسکین و طبقه ایشان در مصر بسر میبردند و از اندلس [یحیی بن یحیی اللیثی به مصر رهسپار شد و مالک را ملاقات کرد و کتاب الموطأ را از وی روایت میکرد و از جمله اصحاب او بشمار میرفت و پس از وی] عبدالملک بن حبیب (نیز از اندلس) به مصر کوچ کرد و از ابن القاسم و طبقه او (فقه) نوشت و مذهب مالک را در اندلس انتشار داد و در باره آن کتاب «الواضح» را تدوین کرد و آنگاه عتبی که از شاگردان وی بود کتاب «العتبیه» را تألیف نمود. و اسد بن فرات افریقیه را ترک گفت و نخست از اصحاب ابوحنیفه (فقه) کتابت کرد و آنگاه به مذهب مالک روی آورد و از ابن القاسم در ابواب دیگر فقه کتابت کرد و کتاب خود را به قیروان آورد و آن کتاب به اسدیه (منسوب با سد بن فرات) نامیده شد و سخنون آن را نزد اسد قرائت کرد و سپس خود به مشرق رهسپار شد و با ابن القاسم ملاقات کرد و اصول را از وی فرا گرفت و در مسائل (اسدیه) با وی معارضه کرد و از بسیاری از آنها برگشت و سخنون مسائل آن را کتابت کرد و آنها را تدوین نمود و مسائلی را که فرو گذاشته و از آنها برگشته بود اثبات کرد [سخنون به ابن القاسم پیوست و به وسیله مکتوبی اسد را دعوت کردند که از کتاب (اسدیه) خود آنچه را که از آنها برگشته، محو کند و کتاب سخنون را فرا گیرد، ولی وی از این تکلیف سرباز زد]^۴ این است که مردم کتاب اسد را فرو گذاشتند و از (مدونه) سخنون پیروی کردند و بر حسب آنکه در آن اختلاط مسائل در ابواب بود آنرا (المدونه والمختلطه) مینامیدند و مردم قیروان باین (مدونه) و اهل اندلس به (واضح) و (عتبیه) روی آوردند.

۱- ابن خوشیر. ابن خوزن (ن. ل.) ابن خو از نسخه «ینی جامع». ۲- ابن اللیان. ابن المنتاب. (ن. ل.).
 ۳- حرث (ن. ل.). ۴- در چاپهای مصر و بیروت و «ینی» نیست. ۵- قسمت داخل گروه در چاپهای مصر و بیروت چنین است، و باسد نوشت (ابن القاسم) که کتاب سخنون را فرا گیرد، اما آواز این تکلیف سرباز زد. در «ینی»، بجای سخنون، سخنون است.

آنگاه ابن ابو زید در کتاب خود موسوم به مختصر (مدونة) و (مختلطة) را خلاصه کرد و هم ابوسعید بر ادعی از فقهای قیروان آن را در کتاب خود موسوم به (تهذیب) تلخیص کرد و مورد اعتماد مشایخ افریقیه قرار گرفت و آن را فرا گرفتند و کتب دیگر را فرو گذاشتند.

همچنین مردم اندلس کتاب (عتبیه) را مورد اعتماد قرار دادند و (واضحة) و دیگر کتب را ترك گفتند و عالمان مذهب همچنان شرح و ایضاح و جمع آوری این امهات را بر عهده داشتند. چنانکه مردم افریقیه مانند: ابن یونس و لخمی و ابن محرزو و تونسی و ابن بشیر و امثال ایشان آنچه خدا خواست بر مدونه شرح و تفسیر نوشتند. و مردم اندلس از قبیل ابن رشد و امثال او نیز بر عتبه شروح بسیار نگاهاشتند. و ابن ابوزید کلیه مسائل و اختلافات و اقوالی را که در امهات بود در کتاب (النوادر) گرد آورد و از اینرو کتاب مزبور بر همه اقوال مذاهب مشتمل بود و کلیه امهات را در آن استخراج کرد. و ابن یونس در کتابیکه راجع به (مدونه) نوشته بود قسمت عمده مطالب کتاب «النوادر» را نقل کرد و در هر دو ناحیه (افریقیه و اندلس) تا انقراض دولتهای قرطبه و قیروان مذهب مالکی همچون دریای بیکرانی توسعه یافت آنگاه مردم مغرب بدو کتاب مزبور متوسل شدند [و مذهب مالکی سه طریقه متمایز گردید: یکی مذهب (قیروانیان) که بزرگ ایشان سخنون بود و

۱ - در چاپ پاریس قسمت داخل کروش اضافه است و کاترمر از اینجا نسخ خطی C و D را که در دسترس وی بوده و نیز مندرجات چاپهای مصر و بیروت را بدینسان در حاشیه آورده است و با همه اینها با چاپهای مصر و بیروت اختلاف دارد؛ تا اینکه کتاب ابو عمرو بن حاجب تألیف شد که در آن طرق اهل مذهب را در هر باب تلخیص کرده و اقوال ایشان را در هر مسئله آورده است و از اینرو کتاب وی بمنزله برنامه‌ای برای مذهب تلقی شده است. و طریقه مالکیان از روزگار حارث بن مسکین و ابن میسر «مبشر - ك» و ابن لهیب «و ابن لهیت - ك» ابن لبیب «ینی جامع» و ابن رشیق و ابن عطاء الله «و ابن شاس باقی مانده بود و در اسکندریه در خاندان عوف و خاندان سند و ابن عطاء الله رواج داشت. ك» و نمیدانم ابو عمرو بن حاجب این اصول را از کج فرآورده است، ولی وی این کتاب را پس از انقراض دولت عبیدیان «فاطمیان» و از میان رفتن فقه خاندان رسول و ظهور فقههای سنت از قبیل شافعیان و مالکیان تألیف کرده بود و چون کتاب او در آخر سده هفتم بمغرب آمد بسیاری از طلبه مغرب... بدان روی آوردند. انتهى، ولی نسخه خطی «ینی جامع» مطابق متن است.

مسائل و اصول را از ابن القاسم فرا گرفته بود. دوم طریقه (قرطبیان) که رئیس آنان ابن حبیب بود و معلومات خویش را از مالک و مطرف و ابن ماجشون^۱ و اصبع^۲ فرا گرفته بود. سوم طریقه عراقیان و رئیس آنان قاضی اسماعیل و اصحاب وی بودند و طریقه مصریان تابع عراقیان بود و قاضی عبدالوهاب از بغداد در آخر قرن چهارم به مصر کوچ کرد و مردم مصر طریقه مزبور را از وی فرا گرفتند و طریقه مالکیان در مصر از روزگار حارث بن مسکین و ابن میسر و ابن لهیب و ابن رشیق رواج داشت، ولی به سبب ظهور را فضیان (فاطمیان) و فقه خاندان رسول در نهان بود.

و اما طریقه عراقیان بسبب دوری و پوشیدگی مدرک آن و کمی اطلاع مردم قیروان و اندلس بر مأخذ آنان در آن طریقه، در نزد قیروانیان و اندلیسان متروک بود، زیرا عراق از آنان دور و مدارک آن طریقه پوشیده بود و از مأخذی که آن طریقه را گرفته بودند اطلاع اندکی داشتند و آن قوم اهل اجتهاد بودند هر چند طریقه‌ای خاص بود^۳. و عقیده به تقلید از آن نداشتند و رضا نمیدادند که آنرا طریقه‌ای بخوانند. از اینرو می بینم که مردم مغرب و اندلس بر آئی عراقیان نمی گروند، در آنچه روایتی از امام یا یکی از اصحاب او درباره آن نیابند.

پس از چندی طریقه‌ها بهم در آمیخت و ابوبکر طرطوشی در قرن ششم از اندلس سفر کرد و وارد بیت المقدس شد و در آن جا متوطن گردید و مردم مصر و اسکندریه از وی فقه مالکی را فرا گرفتند و طریقه اندلسی او را با طریقه مصری خود در آمیختند و از جمله^۴ اصحاب طرطوشی فقیه سند صاحب الطراز و اصحابش بودند و جماعتی فقه مالکی را از ایشان فرا گرفتند که از آن جمله خاندان عوف^۵

۱- در متن چاپ پاریس و نسخه «ینی جامع» ماجشون است، ولی دسلان آنرا بدین صورت تصحیح کرده و در حاشیه مینویسد ابومروان عبدالملک بن عبدالعزیز ملقب به ابن الماجشون در مدینه تولد یافت و فقهدا از مالک فراگرفت و بسال ۲۱۳ هجری (۸۲۹-۸۲۸ م) درگذشت. ۲- ابو عبدالله اصبع ابن الفرج متولد مصر و فقیه مالکی بود که فقه را نزد شاگردان امام مالک فرا گرفت و بسال ۲۲۵ ه (۸۴۰ م) درگذشت. ۳- عبارات متن مشوش است. ۴- از بزرگان اصحاب او «ینی» ۵- عون. «ینی».

و اصحاب ایشان را باید نام برد و ابو عمرو و بن حاجب و پس از وی شهاب‌الدین قرافی نیز فقه را از خاندان عوف فرا گرفتند و این طریقه بدان شهرها پیوست^۱ و فقه شافعی نیز در مصر از آغاز دولت عبیدیان که از خاندان نبوت بودند منقرض شد و پس از عبیدیان در میان فقها یکی از کسانی که پدید آمد و فقه شافعی را از نو بنیان نهاد رافعی فقیه خراسان بود و در شام محی‌الدین نووی از همین فریق پدید آمد. سپس طریقه مغربیان که متکی بفقہ مالکی بود با طریقه عراقیان از روزگار شرمساحی بهم در آمیخت و وی در اسکندریه اقامت داشت و طریقه (مخصوص) مغربی و مصری هر دو را میدانست. آنگاه مستنصر عباسی پدر مستعصم و پسر الظاهر مدرسه مستنصریه را در بغداد بنیان نهاد و از خلفای عبیدیان که در آن روزگار در قاهره خلافت میکردند درخواست کرد که شرمساحی را ببغداد بفرستند و آنها به وی اجازه دادند که ببغداد رهسپار شود و همینکه شرمساحی وارد بغداد شد امور تدریس مدرسه مستنصریه را بدو وا گذاشتند و در آنجا اقامت گزید تا روزگاری که هولاً کو در سال ۷۵۶ بر بغداد استیلا یافت و وی توانست از امواج آن نکبت رهائی یابد فراغتی بدست آورد و در آنجا بسر برد تا اینکه در روزگار پسر هلاکو احمد ابغا (اباقا) زندگانی را بدرود گفت و چنانکه یاد کردیم طرق مصریان را آمیخته با طرق مغربیان در مختصر ابو عمرو بن حاجب تلخیص کرد؛ بدینسانکه بذکر مسائل فقهی هر باب در ضمن مسائل متفرقه آن پرداخت و اقوال گوناگون را در هر مسئله بر حسب شماره آنها یاد کرد و در نتیجه مختصر مزبور بمنزله برنامه‌ای برای^۲ مذهب شد و همینکه در آخر قرن هفتم در مغرب متداول شد [بسیاری از طلاب آن سرزمین بدان روی آوردند] و بویژه مردم بجایه. زیرا رئیس مشایخ بجایه ابوعلی

۱- بدان اعصار پیوست. «ینی». ۲- ترجمه کلمه برنامه معرب برنامه فارسی است که ابن‌خلدون آن را بمفهوم فهرست مواد بکار برده و دسلان آن را بکلمه Repertoire ترجمه کرده و من همان برنامه را که فارسی است برگزیدم امروز کلمه برنامه را عربی زبانان بمعنی بودجه «میزانیه» هم بکار می‌برند.

ناصرالدین زواوی کسی است که آن کتاب را بمغرب آورد چیه او کتاب را در مصر بر اصحاب مؤلف قرائت کرده و آن مختصر او را استنساخ نموده بود و سپس آن را به بجایه آورد و در آن سرزمین در میان شاگردانش انتشار داد و بوسیله شاگردان او بدیگر شهرهای مغرب انتقال یافت و تا این روزگار نیز قرائت و تدریس آن در میان طلاب فقه آن سرزمین متداول است، زیرا شیخ ناصرالدین آن را برگزیده و طالبان فقه را بدان ترغیب و تشویق کرده است. و جماعتی از شیوخ ایشان مانند ابن عبدالسلام و ابن راشد و ابن هارون آن را شرح کرده اند و تمام آنان از بزرگان عالمان تونس اند و پیشقدم ترین آنان که نیکوترین شرح را نوشته است ابن عبدالسلام است و ایشان با همه این در دروس خود کتاب تهذیب را معمول میدارند. و خدا آن را که خواهد راهنمایی میکند^۱.

فصل ۸

در دانش فرایض تقسیم (ارث)

و آن شناسائی بخشهای شرعی وراثت و درست کردن سهام میراث از کمیتی است که باعتبار بخشهای شرعی یا مناسخت^۲ آن اصول ارث درست شود. و مناسخت هنگامی است که یکی از وارثان بمیرد و سهام او بر بخشهای شرعی ورثه او سرشکن شود.

در این هنگام ناگزیر باید از راه محاسبات میراث نخستین را درست کرد تا همه وارثان در هر دو میراث بدون تجزیه به بخش شرعی خویش برسند.

و گاهی این مناسخت بیش از یکی و دو تاست و بالنتیجه رقمهای بیشتر و گوناگونی را تشکیل میدهد و هر اندازه که مناسخت متعدد باشد به محاسبات

۱ - والله یهدی من یشاء سورة ۲ (بقره) آیه ۱۳۶ در چاپهای مصر و بیروت تمام آیه آمده است بدینسان، و خدا آن را که خواهد براه راست راهنمایی میکند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.
 ۲ - مناسخت؛ در میراث مردن بعض وراثت پیش از تقسیم میراث است.

بیشتری نیازمند می‌شویم. همچنین هر گاه میراث دارای دو صورت باشد مانند اینکه بعضی از وارثان وراثت کسی را تصدیق و برخی آن را انکار کنند. در این هنگام باید بر حسب هر دو صورت تصحیح گردد و مبلغ سهام در نظر گرفته شود و سپس تر که بر حسب نسبت‌های سهام ورثه از اصل میراث تقسیم گردد و همه اینها نیاز به محاسبات دارد [از این رو این باب فقه را جدا گانه یاد می‌کنند چونکه در آن مسائل فقه و حساب هر دو گردآمده است]^۱ و در آن مسائل حساب غلبه دارد و آن را فن مستقلی قرار داده‌اند و مردم در این فن کتب بسیار تألیف کرده‌اند که مشهورترین آنها در مذهب مالکیان متأخر اندلس کتاب ابن ثابت و مختصر قاضی ابوالقاسم حوفی^۲ و آنگاه مختصر جعدی است و از متأخران افریقیه کتاب ابن المنمر^۳ طرابلسی و امثال ایشان است.

و اما شافعیان و حنفیان و حنبلیان در این باره تألیفات فراوان و آثار بزرگ دشوار دارند که گواه بر زبردستی ایشان در فقه و حساب است و بویژه ابوالمعالی (رح)^۴ و امثال او از اهل مذاهب مزبور دارای تألیفات گرانبهایی هستند. و مبحث فرائض فن شریفی است، زیرا جامع میان معقول و منقول است و در امور وراثت هنگامیکه بهره ورثه نا معلوم است و کار بر تقسیم کنندگان دشوار می‌گردد بوسیله این فن از راه‌های صحیح اطمینان بخش افراد بحقوق خویش نائل می‌آیند. و عالمان در شهرهای بزرگ^۵ بدان توجه خاصی مبذول میدارند. برخی از مصنفان بدان می‌گیرند^۶ که در این باره بیش از حد بحساب درنگ‌ند و مسائلی فرضی مطرح کنند که از راه فنون حساب مانند: جبر و مقابله، گرفتن جذرها و امثال

۱ - در چاپ‌های مصر و بیروت نیست، ولی نسخه «ینی جامع» با چاپ پاریس یکی است. ۲ - حوفی (ك) و حوفی «ینی جامع» و صحیح حوفی است که لقب ابوالقاسم احمد بن محمد بن خلف الحوفی متولد اشبیلیه و مؤلف رساله‌ای در فرائض است وی بسال ۵۸۸ هـ (۱۱۹۲ م) درگذشت، حاشیه دسلان ج ۳ ص ۲۳) ۳ - ابن النمر (ك) ولی صحیح صورت متن است. که در «ینی جامع» نیز چنین است. ۴ - منظور امام الحرمین است. ۵ - و عالمان اعصار مختلف «ینی». ۶ - از «ینی» در چاپ بیروت احتیاج پیدا می‌کنند.

اینها نیاز با استخراج مجهولات داشته باشد چنانکه تألیفات خود را از اینگونه مسائل انباشته میسازند. و چنین مسائلی بعلت غرابت و قلت وقوع آنها، هر چند در میان مردم متداول نیست و سودی بامور وراثت نمی بخشد، ولی از لحاظ تمرین طالبان علم و بدست آوردن ملکه بطور متداول بکاملترین وجوه سودمند است و گاهی بیشتر صاحبان این فن برای فضیلت این دانش به حدیث ابوهریره (رض) استدلال میکنند که گفته است: «فرايض ثلث علم است و نخستین چیزی که فراموش میشود فرائض است» و در روایتی: «نصف علم است.» این حدیث را ایونعیم حافظ^۱ تخریج نموده و صاحبان فرائض بدان استدلال کرده اند که مراد از فرائض فروض وراثت است و آنچه آشکار است این است که این توجیه بعید است، بلکه منظور از فرائض در حدیث مزبور واجبات و تکالیف دینی در عبادات و عادات و میراثها و جز اینهاست و با این معنی درست است که بگوئیم نیمی یا ثلثی از علم است، ولی فروض وراثت نسبت به کلیه دانشهای شریعت کمتر از نیم یا ثلث است و آنچه بدین معنی کمک میکند این است که اطلاق لفظ فرائض بر این فن مخصوص یا اختصاص آن بفروض وراثت بیشک اصطلاحی است که فقیهان هنگام پدید آمدن فنون و اصطلاحات، آن را بکار برده اند و در صدر اسلام جز بر عموم فرائض و تکالیف اطلاق نمیشده است و مشتق از فرضی است که در لغت به معنی تقدیر یا قطع است و چنانکه یاد کردیم، وقتی آن را به طور مطلق بکار می برده اند فقط مراد فروض و واجبات بوده است و این حقیقت شرعی آن است. پس سزاوار نیست کلمه مزبور جز بر آنچه در آن عصر اطلاق می شده بر مفهوم دیگری حمل شود و آن اطلاق شایسته تر بمراد ایشان می-

۱ - حافظ ابونعیم (بفتح ن) احمد اصفهانی صوفی در سال ۳۳۶ هـ (۹۴۷ - ۹۴۸ م) متولد شده است. وی حواشی و تعلیقاتی بر صحیح بخاری و صحیح مسلم نوشته است و دو تألیف دیگر درباره صحابه پیغمبر و رجال اصفهان دارد. او در محرم سال ۴۰۳ هـ (ژوئیه و یا اوت ۱۰۱۲ م) درگذشته است. وی یکی از بزرگترین محدثان عصر خود بوده است.

باشد. و خدای تعالی داناتر است^۱.

فصل ۹

در اصول فقه و آنچه بدان متعلق است، از قبیل جدل و خلافیات (مناظرات)

باید دانست که اصول فقه از بزرگترین دانشهای شرعی و عالیقدرترین و سودمندترین آنهاست و آن عبارت از اندیشیدن و تحقیق در ادله شرعی است از این نظر که احکام و تکالیف از آنها گرفته می‌شود. و اصول ادله شرعی عبارت از کتابی است که قرآن باشد و آنگاه سنت که مبین قرآن است.

چه در روزگار پیامبر (ص) احکام را از آیاتی از قرآن که بر پیامبر وحی می‌شد فرامی‌گرفتند و پیامبر آنها را بگفتار و کردار خویش با خطابی شفاهی آشکار می‌ساخت و هیچ نیازی بنقل و نظر و قیاس نبود، ولی پس از وی (ص) خطاب شفاهی ممکن نبود و قرآن بتواتر محفوظ ماند.

و اما «سنت» (از این رو از ادله شرعیست که) صحابه (رض) بروجوب عمل کردن بآنچه از آن بما می‌رسد خواه گفتار باشد یا کردار اجماع کرده‌اند بشرط آنکه به نقل و روایت صحیحی باشد که صدق آن بر ظن غلبه کند و دلالت شرع در کتاب و سنت باین اعتبار تعیین شده است.

سپس اجماع جانشین آن دو میشود بسبب اجماع صحابه (رض) بر انکار در باره مخالفانشان و این امر جز از راه بودن مستندی صورت نمی‌پذیرد چه امثال ایشان بی‌دلیل ثابتی هم‌رأی نمی‌شوند با گواهی دادن ادله بر عصمت جماعت. و بنابراین اجماع در شرعیات دلیل ثابتی بشمار می‌رود.

سپس در طرق استدلال صحابه و سلف به کتاب و سنت در نگرینیم و معلوم

۱ - در چاپهای مصر و بیروت آخر فصل چنین است: «و خدا سبحانه و تعالی داناتر است و توفیق باو است و نسخه «ینی جامع» نیز مطابق چاپ پاریس است.»

شد که آنان اشیاء را به اشیاء آنها میسنجیده و امثال را با امثال مقابله می کرده‌اند و این باجماع آنها و تسلیم یکی به دیگری در این باره بوده است، چه بسیاری از واقعات پس از پیامبر (ص) در جمله نصوص ثابت مندرج نشده است و آنها این-گونه واقعات را بانصوصی که ثابت است مقایسه کرده و آنها را با شروطی که مساوات میان دو چیز مشابه یا دو همانند را تصحیح کند بنصوص مزبور ملحق می-ساخته‌اند تا ظن غالب بدست آید که حکم خدای «تعالی» در آن دو یکسان است و این شیوه باجماع صحابه یکی از ادله شرعی بشمار میرود که همان قیاس یا چهارمین نوع ادله باشد.

و قاطبه عالمان هم‌رأی شده‌اند که اصول ادله شرعی عبارت از همین چهار قسمت یاد کرده است (کتاب - سنت - اجماع - قیاس شرعی) هر چند برخی از آنان در اجماع و قیاس مخالفت کرده‌اند، ولی اینگونه کسان اندکند و بندرت یافت میشوند و برخی هم باین ادله چهارگانه دلایل دیگری افزوده که نیازی نیست ما آنها را یاد کنیم، زیرا ادله مزبور از لحاظ مدارک ضعیف‌اند و از شواذ اقوال بشمار می‌روند.

این است که از جمله نخستین مباحث فن اصول فقه نگرستن و تحقیق در ادله بودن اینهاست^۱.

اما «کتاب» دلیل آن معجزه قاطعی است که در متن آن وجود دارد و تواتر در نقل آن است و بنابراین مجال تردید در آن باقی نمی‌ماند. و اما «سنت» و آنچه از آن به ما رسیده چنانکه یاد کردیم اجماع است بر وجوب عمل بآنچه از آن صحیح باشد با اتکا به آنچه بر آن در هنگام حیات (پیامبر، ص) عمل می‌شده است از قبیل: فرستادن نامه‌ها و رسول‌ها به نواحی برای احکام و شرایع حاوی امر و نهی.

۱ - نگرستن در واقعیت این ادله است. (پ)

و اما «اجماع» بسبب آن است که صحابه (رض) بر انکار مخالفتشان با عصمت ثابت برای امت متفق و هم‌رأی بوده‌اند.

و اما «قیاس» بدین سبب است که صحابه (رض) بر آن اجماع کرده‌اند، چنانکه یاد کردیم.

اینهاست: «اصول ادله شرعی»

آنگاه باید دانست که آنچه از سنت نقل می‌شود ناگزیر باید خبر آن تصحیح شود، بدینسان که در طرق نقل آن تحقیق و مطالعه بعمل آید و عدالت نقل کنندگان آن در نظر گرفته شود تا حالتی که علم به صدق آن را حاصل می‌کند و مناط وجوب عمل [به خبر^۱] می‌باشد باز شناخته شود و این نیز از قواعد این فن بشمار می‌رود. و مسئله تعارض میان دو خبر و جستن خبر مقدم آن و نیز شناسائی ناسخ و منسوخ به همین قواعد ملحق می‌شود و مسائل مزبور از فصول ابواب اصول فقه بشمار می‌رود. از آن پس بدلالاتهای الفاظ میرسیم که نگریستن و تحقیق در آنها لازم است، زیرا استفاده معانی بر اطلاق از ترکیبات کلام بر اطلاق متوقف بر شناختن بدلالاتهای وضعی است، خواه مفرد و خواه مرکب.

و قوانین مربوط به زبان عبارتند از: علوم نحو و تصریف و بیان. و هنگامیکه زبان برای گویندگان آن ملکه‌ای بیش نبود این مسائل جزو علوم و قوانین بشمار نمی‌رفت و فقه هم در آن روزگار نیازی بآنها نداشت، زیرا اصول زبان برای مردم جبلی گردیده و در آنان ملکه شده بود، ولی هنگامیکه ملکه زبان عرب در میان مردم تباهی گرفت آن وقت کهبدانی (نقادان) که برای تنظیم این فن کمر همت بسته بودند اصول زبان را بنقل صحیح و مقیاسهائی که بدرستی آنها را استنباط کرده بودند گردآوری و ضبط کردند.

و قواعد مزبور در زمره علومی بشمار آمد که فقیه برای شناختن احکام

خدای «تعالی» بدانها نیازمند بود.

گذشته از این در اینجا [استفاده^۱] دیگری بویژه از ترکیبات سخن بدست میآید و آن استفاده احکام از لابلای معانی است بوسیله ادله خاص آنها که در بین تراکیب کلام (سنت و کتاب) است و آن فقه می باشد و در آن معرفت دلالت‌های وضعی بر اطلاق کفایت نمیکند، بلکه ناگزیر باید بشناسائی امور دیگری نیز پرداخت که این ادله خاص بر آنها متوقف است و بدانها بر حسب آنچه اهل شرع و کهبندان این دانش باصالت آنها قائل شده اند احکام مستفاد میشود و آنها را برای این استفاده قوانین قرار داده اند. از قبیل اینکه لغت قیاسی را ثابت نمیکند و از کلمه مشترك نمیتوان هر دو معنی آنرا با هم اراده کرد. و حرف «واو» ترتیب را نمی‌رساند.

و هر گاه افراد خاصی از «عام» خارج گردد آید بقیه افراد آن اتمام حجتی

باقی میماند؟

و آیا امر برای وجوب یا استحباب و برای فوریت یا تأخیر است؟

و نهی مقتضی فساد است یا صحت؟ و آیا مطلق را میتوان بر مقید حمل کرد؟

و نص بر علت در تعدد^۲ کفایت یانه؟

و امثال اینها که کلیه مسائل مزبور از قواعد فن اصول فقه بشمار میرفت، ولی

بدان سبب که از مباحث دلالت بودند آنها را لغوی میدانستند.

آنگاه باید دانست که بحث و اندیشیدن در قیاس از مهمترین قواعد این فن

بشمار می‌رود، زیرا بسبب مقایسه و همانند کردن احکام با یکدیگر نتایج زیر حاصل

می‌گردد.

۱- تحقیق اصل و فرع در هر حکمی که مقایسه و مماثله می‌شود.

۲- تنقیح وصفی که بظن قوی حکم از میان اوصاف آن در اصل بدان

متعلق است.

۱ - از (ب) در چاپهای مصر و بیروت، استفادات است

۲ - در تعدی. «ینی»

۳- وجود آن وصف در فرع بی آنکه معارضی ترتیب حکم بر آن را منع کند.

و دیگر مسائلی که از توابع این موضوع هستند، همه از قواعد این فن بشمار می‌روند.

و باید دانست که اصول فقه از فنون مستحدث در ملت اسلام است و سلف از آن بی‌نیاز بودند، زیرا در استعاده از معانی الفاظ بفرز و نتر از ملکه‌زبان که در ایشان حاصل بود نیازی نداشتند و گذشته از این بیشتر قوانینی که بویژه در استعاده احکام بدانها احتیاج پیدا می‌شود از خود ایشان گرفته شده است.

و در باره زنجیره‌های احادیث نیز سلف نیازی به مطالعه و تحقیق آنها نداشتند بسبب نزدیکی عهد و ممارست ناقلان (خبر) و علم ایشان بانها، ولی پس از آنکه سلف و طبقه صدر اسلام منقرض شدند و چنانکه قبلا یاد کردیم کلیه علوم جنبه‌صناعی بخود گرفت فقیهان و مجتهدان برای استنباط احکام از ادله، ناگزیر بفرار گرفتن این قوانین و قواعد شدند و از اینرو قواعد مزبور را مانند فن جداگانه و مستقلی تدوین کردند و بنام «اصول فقه» خواندند. و نخستین کسی که بنوشتن این اصول آغاز کرده شافعی (رض) بوده است که رساله مشهور خویش را بر شاگردانش فرو خوانده است و در آن رساله در باره اوامر و نواهی و بیان و خبر و نسخ و حکم علت منصوص از قیاس سخن گفته است. سپس فقیهان حنفی در این فن بتألیف پرداخته و در قواعد مزبور تحقیق و تتبع کرده و آنرا توسعه داده‌اند و متکلمان نیز بهمین شیوه کتبی در این فن تألیف کرده‌اند.

ولی نوشته‌های فقیهان در این فن به فقه وابسته تر و به فروع سزاوارتر است زیرا مثالها و شواهد بسیار از فروع یاد کرده را از فقه اقتباس کرده و بنای مسائل را در باره این فن بر نکته‌های فقهی گذارده‌اند.

و متکلمان صورتهای این مسائل را از فقه مجرد می‌کنند و تا حد امکان به

استدلال عقلی میگردانند، زیرا قالب فنون و مقتضای طریقه آنان مبتنی بر آن است. این است که فقیهان حنفی بدان سبب که در نکته‌های دقیق فقهی ژرف بین بودند و تا جائیکه امکان داشت این قوانین را از مسائل فقه گردآوری و استنباط میکردند، در اصول فقه مهارت و زبردستی خاصی داشتند. ابوزید دبوسی^۲ یکی از پیشوایان آنان پدید آمد و در باره قیاس بمیزانی وسیع تر از همه دانشمندان ایشان تألیف کرد و مباحث و شروطی را که در قیاس مورد نیاز بود کامل کرد و صناعت اصول فقه بکمال یافتن قیاس بمرحله کمال رسید و مسائل آن تهذیب و قواعد آن گردآوری و آماده شد و مردم (عالمان) بطریقه متکلمان در این فن توجه کردند و بهترین تألیفات ایشان در خصوص قیاس: «کتاب البرهان» تألیف امام الحرمین و «المستصفی» تألیف غزالی دو تن از اشعریه و همچنین «کتاب العمده»^۳ تألیف عبدالجبار^۴ و شرح آن «المعتمد» تألیف ابوالحسین^۵ بصری دو تن از معتزله بود. این کتب چهار گانه قواعد اساسی و ارکان این فن بشمار میرفت. آنگاه دو تن از بزرگان عالیقدر متأخر علم کلام، این کتب چهار گانه را تلخیص کردند که یکی از آنان امام فخرالدین ابن الخطیب (فخر رازی) آنها را در کتاب «المحصول» خلاصه کرد و دیگری سیف الدین آمدی کتب مزبور را در تألیف خود بنام «الاحکام» تلخیص نمود و شیوه آنان در این فن از نظر تحقیق و استدلال باهم اختلاف داشت، زیرا ابن الخطیب

۱- از (پ) در چاپهای مصر و بیروت، غالب. ۲- ابوزید عبدالله عمرو اصلا از مردم دبوسیه «شهری میان بخارا و سمرقند» و نخستین کسی است که بخلاف (مناظره و جدل) صورت علمی داد. وی چندین کتاب درباره فقه و حکمت الهی تألیف کرد و بسال ۴۳۰ هـ (۱۰۳۹-۱۰۳۸ م) در بخارا درگذشت. (از حاشیه دسلان) ۳- بضم ع و م. ۴- قاضی عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار همدانی در اسدآباد همدان متولد شده و دارای چندین تألیف در علم فقه بوده است. تدوین کتابی درباره ترجمه علمای معتزله را نیز بدو نسبت میدهند. وی بسال ۴۱۵ هـ (۱۰۲۵-۱۰۲۴ م) درگذشته است. (از حاشیه دسلان). ۵- در چاپ پاریس ابوالحسن و در چاپهای مصر و بیروت ابوالحسین و صورت اخیر صحیح است، زیرا شخصی بدین نام در کشف الظنون نام برده شده است و نام صحیح وی بر حسب تصریح حاجی خلیفه ابوالحسین محمد بن علی بصریست که بسال ۴۶۳ هـ (۱۰۷۱-۱۰۷۰ م) درگذشته است.

بیشتر با آوردن ادله و استدلال فراوان گرائیده بود و آمدی بتحقیق مذاهب و تقسیم و استخراج مسائل شیفتگی داشت .

کتاب «المحصول» راجا گردان امام «ابن الخطیب» مانند سراج الدین ارموی^۱ در تألیفی بنام «التحصیل» و تاج الدین ارموی^۲ در کتاب دیگری موسوم به «الحاصل» مختصر کردند و شهاب الدین قرافی^۳ از این دو مختصر مقدمات و قواعدی گلچین کرد و کتاب کوچکی بنام «تنقیحات» فراهم آورد همچنین بیضاوی مختصری از دو کتاب مزبور بنام «منهاج» تألیف کرد و مبتدیان باین دو کتاب روی آوردند و بسیاری از کسان آنها را شرح کردند، اما کتاب «احکام» آمدی را که مؤلف آن بیشتر بتحقیق در مسائل پرداخته بود، ابو عمرو بن حاجب در کتاب معروف خود موسوم به «مختصر کبیر» تلخیص کرد و باز همان کتاب را در تألیف دیگری مختصر نمود که در میان طالبان علم متداول شد و مورد توجه مردم مشرق و مغرب قرار گرفت و گروهی بسیار بمطالعه و شرح آن پرداختند و زبده طریقه متکلمان در فن اصول فقه در این چند مختصر حاصل آمد و اما در باره طریقه حنفیان نیز کتب بسیاری نوشته شد و بهترین کتب متقدمان در این شیوه تألیفات ابوزید دبوسی و از آن متأخران تألیفات سیف الاسلام پزدوی^۴ است که از پیشوایان ایشان بود و کتب جامعی تألیف کرد . آنگاه ابن الساعاتی پدید آمد که از فقیهان حنفیان بود و او میان کتاب «احکام» و کتاب پزدوی شیوه ای ابداع کرد که جامع هر دو طریقه بود و کتابی در این باره

۱- قاضی سراج الدین ابوالثنا محمود بن ابوبکر ارموی منسوب به ارومیه (رضائیه) است و بسال ۶۸۲ هـ (۱۲۸۴ - ۱۲۸۳ م) درگذشته است. ۲- بنا بتصریح حاجی خلیفه قاضی تاج الدین محمد بن حسین ارموی بسال ۶۵۶ هـ (۱۲۵۸ م) درگذشته است. ۳- شهاب الدین ابوالعباس احمد بن ادریس قرافی (بفتح ق) فقیه مالکی که بسال ۶۸۴ هـ (۱۲۸۶ - ۱۲۸۵ م) زندگی را بدرود گفته است. ۴- معرب آن «بزودی» و نام وی ابوالبشر علی بن محمد پزدوی است که رسالتی در فقه حنفی نگاشته و بسال ۴۸۲ هـ (۱۰۹۰ - ۱۰۸۰ م) درگذشته است. یکی از تألیفات وی موسوم به اصول است که شروح بسیاری بر آن نوشته اند. او را دو لقب بود: فخر الاسلام و سیف الاسلام و بندرت یکتا دارای اینگونه القاب بوده است. (از حاشیه دسلان).

بنام «بدیعه»^۱ تألیف کرد که از لحاظ ترتیب از بهترین و بدیع‌ترین کتب بشمار میرفت و تا این روزگار هم آن کتاب در میان پیشوایان دانشمندان متداول است و آنرا قرائت میکنند و بیحث و تحقیق در آن میپردازند و بسیاری از عالمان غیر عرب بشرح آن دلبستگی نشان داده‌اند و تا این دوران وضع برای منوال است. چنین است حقیقت فن اصول فقه و تعیین موضوعات و شماره تألیفات مشهور آن تا این روزگار. و ایزد ما را بدانش بهره مند فرماید و باحسان و کرم خویش در شمار اهل آن قرار دهد (همانا او بر هر چیزی تواناست).^۲

خلافتیات

باید دانست که مجتهدان در این دانش فقه، که از ادله شرعی استنباط شده است بر حسب تفاوت افکار و مشاعر با یکدیگر اختلاف کرده‌اند و چنانکه یسار کردیم این اختلاف اجتناب ناپذیر بوده است.

و اختلافات ایشان در میان ملت اسلام توسعه عظیمی یافته و مقلدان مختار بوده‌اند از هر مجتهدی که بخواهند تقلید کنند. سپس هنگامیکه کار تقلید به پیشوایان چهار گانه^۳ منتهی گردید که از علمای شهرهای بزرگ بودند و مردم منتهای حسن-ظن بایشان داشتند، آنوقت تنها مراجع تقلید آنان بودند و مردم منحصرأ از پیشوایان مزبور تقلید میکردند و تقلید از غیر آنان ممنوع گردید، زیرا رسیدن بمرحله اجتهاد کاری دشوار شده و بگذشت زمان دانشهایی که از مواد آن بشمار میرفت بشعب گوناگون تقسیم یافته بود و کسانی هم یافت نشدند که در جز این مذاهب چهار گانه (حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی) بحث و تحقیق کنند و بالنتیجه اجتهاد از میان رفت و مذاهب چهار گانه اصول اساسی مذهب اسلام بشمار رفت و

۱- در جایهای مصر و بیروت «بدایع». ۲- اشاره به: و هو علی کل شیء قدیر س: ۳۰ (الروم) آ: ۴۹ این آیه در چاپ پاریس نیست. ۳- یعنی: ابوحنیفه متوفی بسال (۱۵۰ هـ) و امام مالک متوفی بسال (۱۷۹ هـ) و شافعی متوفی بسال (۲۰۴ هـ) و امام احمد بن حنبل متوفی بسال (۲۴۱ هـ)

اختلاف میان کسانی که پیرو هر یک از مذاهب مزبور بودند و باحکام آنها تمسک داشتند جانشین اختلاف در نصوص شرعی و اصول فقهی گردید و هر یک در تصحیح مذهب پیشوای خویش بادیگری بحث و جدل میپرداخت و مناظراتی میان پیروان مذاهب مزبور روی میداد که بر اصول صحیح و شیوه‌های استوار متکی بود و هر کدام با آن اصول بر صحت مذهبی که بدان متمسک بود و از آن تقلید میکرد با استدلال میپرداخت و این مناظرات در کلیه مسائل شرعی و در تمام ابواب فقه‌جریان یافت از اینرو یکبار جدال و اختلاف میان پیروان شافعی و مالک بر میخواست و پیروان ابوحنیفه موافق یکی از آنها میشدند و بار دیگر جدال میان مالکیان و حنفیان پدید میآمد و شافعیان بایکی از آنان همراهی میشدند^۱ و در این مناظرات مآخذ پیشوایان مزبور و انگیزه‌های اختلاف و مواقع اجتهاد ایشان بیان میشد و اینگونه دانش را خلاقیات مینامیدند و مناظره کننده ناگزیر بود مانند مجتهدی به قواعدی که ویرا با استنباط احکام رهبری میکرد، آشنا باشد. با این تفاوت که مجتهد برای استنباط احکام بقواعد مزبور نیازمند است و مناظره کننده بمنظور حفظ این مسائل استنباط شده بدان قواعد نیاز داشت تا مسائل استنباط شده را از دستبرد دلایل مخالف حفظ کند.

و برآستی این شیوه برای شناختن مآخذ و ادله پیشوایان و تمرین کسانی که در این مقاصد بمطالعه میپردازند برای استدلال بیشک دانش ثمر بخش و پرارزشی است. و تألیفات حنفیان و شافعیان در این فن بیش از تألیفات مالکیان است، زیرا چنانکه در فصول پیش دانستیم قیاس در نزد حنفیان برای بسیاری از فروع مذهبشان یکی از اصول بشمار میرود و بهمین سبب این فرقه صاحب نظر و اهل بحث و تحقیق اند ولی مالکیان بیشتر به اثر «خبر» اعتماد دارند و اهل نظر نیستند و گذشته از این اکثر پیروان آن مذهب از مردم مغرب‌اند که بادیه نشین میباشند و بجز در موارد ناچیز

۱ - و گاهی اختلاف میان شافعیان و حنفیان روی میداد و مالکیان بایکی از آنان موافقت میکردند. (ک)

و اندکی از صنایع و فنون غافل و بیخبر اند.
 و تألیفاتی که در این رشته حائز اهمیت می باشد عبارتند از : کتاب «مآخذ»
 تألیف غزالی (رح) [و کتاب «تلخیص» تألیف ابوبکر بن عربی از مالکیان که شیوه
 آنرا از مردم مشرق اقتباس کرده است]^۱ و کتاب «تعلیقه» تألیف ابوزید دبوسی
 و کتاب «عیون الادله» تألیف ابن القصار که از بزرگان مالکیان بوده است.
 و ابن الساعاتی در مختصری که راجع باصول فقه تألیف کرده کلیه مسائلی
 را که مناظرات فقهی بر آنها مبتنی است گرد آورده و در هر مسئله ای کلیه اصولی را
 که بنای مناظرات بر آنهاست یاد کرده است.

فن جدل

جدل عبارت از شناختن آداب مناظره ایست که میان پیروان مذاهب فقهی و
 جز آنان روی میدهد.
 و این فن هنگامی متداول شد که باب مناظره در رد و قبول مسائل توسعه یافت
 و هر یک از مناظره کنندگان در استدلال و پاسخ دادن هنگام بحث و ستیز به روشی
 لگام گسیخته سخن میگفتند و برخی از این سخنان و دلایل درست و برخی نادرست
 بود از اینرو پیشوایان ناگزیر شدند آداب و احکامی وضع کنند تا مناظره کنندگان
 در رد و قبول بر وفق آن قوانین سخن گویند و از حدود آنها خارج نشوند و وضع
 استدلال کننده و پاسخ دهنده روشن گردد که چگونه رواست با استدلال پردازد و به چه
 کیفیتی دست از استدلال بازدارد و در چه جایی اعتراض کند یا بمعارضه برخیزد و
 کجا باید سکوت کند و خصم بسخن و استدلال پردازد. و بهمین سبب گفته اند :
 جدل عبارت از شناسائی قواعد حدود و آداب استدلالی است که بوسیله آن انسان
 بحفظ عقیده و رأیی یا خرابی آن رهبری میشود خواه آن رأی از فقه باشد یا علوم دیگر.

۱ - در چاپهای مصر و بیروت نیست.

و این فن دارای دو روش است: یکی روش پژوهی که ویژه ادله شرعی از قبیل نص و اجماع و استدلال است و دیگر روش عمیدی^۱، این روش در هر دلیلی که بدان استدلال شود و از هر دانشی که باشد تعمیم دارد و بیشتر آن استدلال است و طریقه مزبور از مقاصد و هدفهای نیکو است و مغالطات در آن در نفس امر بسیار است و اگر از نظر منطقی بدان نگریم اغلب به قیاس مغالطه‌ای و سوفسطائی شبیه تر است اما در عین حال صورت‌های ادله و قیاسها در آن محفوظ است بدین منظور که بشایستگی طرق استدلال در آن جستجو شود.

و این عمیدی نخستین گسی است که در این روش بتألیف پرداخته و بهمین سبب روش مزبور به‌وی نسبت داده شده است و کتاب مختصری که وی در این روش تألیف کرده موسوم به «ارشاد» است. پس از وی متأخران مانند نسفی^۲ و دیگران نیز به پیروی از وی همت گماشته و روش او را عیناً دنبال کرده‌اند و در روش او تألیفات فراوان پدید آمده است، ولی طریقه او در این روزگار متروک است، زیرا هم‌اکنون دانش و تعلیم و تربیت در شهرهای اسلامی در مرحله نقصان است. گذشته از اینکه روش مزبور جنبه تفنی دارد و مربوط به مرحله کمال است و از ضروریات بشمار نمی‌رود. و خدا بر کار خود غالب است.^۳

فصل ۱۰

دانش کلام

و آن دانشی است متضمن اثبات عقاید ایمانی بوسیله ادله عقلی و رد بر

۱ - رکن‌الدین عمیدی ابوحامد محمد بن محمد فقیه حنفی. وی در سمرقند متولد شده و مؤلف رساله معروفی در جدل است. عمیدی سال ۶۱۵ هـ (۱۲۱۸ م) درگذشته است. ۲ - حافظ‌الدین ابوالبرکات عبدالله بن احمد نسفی فقیه معروف حنفی و دارای تألیفات بسیار است وی سال ۷۱۰ هـ (۱۳۱۱ - ۱۳۱۰ م) درگذشت. ۳ - در چاپهای مصر و بیروت بجای آیه مزبور آخر فصل چنین است: و خدا سبحانه و تعالی دانانتر است و کلامیابی باوست.

بدعت گذارانی که از اعتقادات مذاهب سلف و اهل سنت منحرف شده‌اند. و رمز این عقاید ایمانی توحید است. از اینرو پیش از شروع در اصل موضوع سزاست که در اینجا نکته لطیفی با برهان عقلی بیاوریم که به سهل‌ترین روشها و نزدیکترین مأخذها توحید را برای ما آشکار سازد و آنگاه بیحث و تحقیق درباره دانش کلام و مطالبی که بایجاد آن در میان ملت اسلام و موجبات وضع آن اشاره میکند پردازیم. و آن نکته این است:

کلیه حادثات در جهان هستی خواه ذوات یا افعال بشری یا حیوانی ناگزیر باید دارای اسباب و عللی مقدم بر خود باشند که بسبب آنها در مستقر عادت پدید می‌آیند و وجود و هستی آنها بدان اسباب انجام می‌پذیرد و هر یک از این اسباب نیز بنوبه خود حادث می‌باشند و ناگزیر باید سبب‌های دیگری داشته باشند و این سبب‌ها پیوسته ارتقا می‌یابند تا به مسبب اسباب و موجد و آفریننده آن که خدائی جز او نیست منتهی میشوند و این اسباب در حالی که رو بارتقا می‌روند همچنان در طول و عرض گشایش می‌یابند و دوچندان میشوند و خرد در ادراک و شمارش آنها سرگردان میگردد و بنا بر این هیچ چیز بجز دانش محیط آن اسباب و بویژه افعال بشری و حیوانی را نمیتواند برشمارد و محصور کند، چه از جمله اسباب افعال بشری و حیوانی بطور مشهود قصدها و اراده‌ها را میتوان نام برد، زیرا در جهان هستی هیچ فعلی پدید نمی‌آید جز آنکه بدان قصد و اراده کنند و قصدها و اراده‌ها اموری روحی و نفسانی هستند و اغلب از تصوراتی که مقدم بر آنها می‌باشند و یکی بدنبال دیگری پدید می‌آیند ناشی میشوند و این تصورات عبارت از اسباب قصد فعل می‌باشند. و گاهی اسباب این تصورات، تصورات دیگری است و سبب هر گونه تصوراتی که در نفس پدید می‌آید نامعلوم است، زیرا هیچکس بر مبادی و ترتیب امور نفسانی آگاه نمیشود، بلکه امور مزبور عبارت از اشیائی هستند که خدا آنها را در اندیشه القا میکند و هنگام اندیشه

یکی بدنبال دیگری پدید می‌آید و انسان از معرفت مبادی و غایات آنها عاجز است بلکه اغلب علم انسانی به اسبابی محیط می‌شود که در شمار طبایع آشکار می‌باشند و با نظم و ترتیب خاصی در مدارک آدمی پدید می‌آیند، زیرا طبیعت محصور نفس و زیر حالت آن می‌باشد، لیکن دائره تصورات از نفس وسیع تر است چه آنها متعلق بعقل هستند که در مرحله‌ای برتر از نفس قرار دارد و بنا بر این نفس بسیاری از آنها را درک نمی‌کند تا چه رسد باینکه بر آنها احاطه یابد.

و در این اندیشه باید کوشید و از آن بفلسفه و حکمت شارع پی برد که انسان را از اندیشیدن در اسباب و ایستادگی در برابر آنها نهی کرده است. چه این امر همچون وادی بیکر نیست که اندیشه آدمی در آن سرگردان می‌شود و سودی از آن بر نمی‌گیرد و حقیقتی بدست نمی‌آورد. «بگو ای پیغمبر، خداوند است که همه کاری می‌کند» سپس «بگذار ایشان را که در آنچه فرو رفته‌اند بازی می‌کرده باشند».

و چه بسا که انسان بسبب ایستادگی در اسباب و علل، از ارتقای به برتر از آنها دور می‌شود و در نتیجه در پرتگاه لغزش فرو می‌افتد و در زمره گمراهان هالک بشمار می‌آید.

پناه بخدا از نومیدی و زیانکاری آشکار.

والبتّه نباید گمان کرد که ایستادگی یا بازگشت از آن در قدرت یا اختیار ماست، بلکه این امر بمنزله رنگی است که در نفس نقش می‌بندد و همچون آئینی «صبغه‌ای» است که بسبب ژرف بینی در اسباب و علل بنسبتی که آنرا خود هم نمیدانیم در آن استوار می‌شود و ریشه میدواند چه اگر آنرا درمی‌یافتیم از آن پرهیز می‌کردیم پس سزا است که از آن پرهیزیم و یکسره از اندیشیدن در این امر صرف نظر کنیم.

و نیز وجه تأثیر این اسباب در بسیاری از مسبب‌های آنها نامعلوم است، زیرا

۱- قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون. س: ۶ (الانعام) آ، ۹۱

شناختن آن اسباب متوقف بر عادت «تجربه» و اقتران آنها بیکدیگر از راه استناد بظاهر است و حقیقت تأثیر و کیفیت آن مجهول است. و بخشیده نشدید از دانش مگر اندکی^۱.

و بهمین سبب بما امر شده است که از آن چشم بپوشیم و یکسره آنرا الغا کنیم و به مسبب اسباب کل آنها و فاعل و موجد آنها متوجه شویم تا آیین (صبغت) توحید بر حسب دستور شارع که بمصالح دین و طرق خوشبختی ما داناتر است در نفوسمان رسوخ یابد، زیرا شارع از ماورای حس آگاه است.

پیامبر (ص) فرموده است: «هر که بمیرد و کلمه شهادت: لا اله الا الله را بر زبان جاری کند داخل بهشت میشود.» و بنا بر این اگر کسی در نزد این اسباب بایستد همانا «از رسیدن پناهی فراتر» منقطع میشود و اطلاق کلمه کفر بر او سزاوار می باشد و اگر در دریای اندیشه شنا کند و بجستجوی از آن و اسباب و تأثیرات آن یکی پس از دیگری پردازد، من ضمانت میکنم که جز با نومیادی بازنگردد و از اینرو شارع ما را از نگرستن و اندیشیدن در اسباب نهی کرده و ما را بتوحید مطلق دستور داده است چنانکه فرماید:

«بگوای محمد، اوست خدای یگانه، خدای بی نیاز، نزاده و زائیده نشده و او را همتا و همالی نیست» و البته نباید به پنداری که اندیشه بر توالقا میکند اعتماد کنی و گمان بری که فکر قادر است بر کائنات و اسباب آن احاطه یابد و بر سراسر تفصیل وجود و هستی آگاه شود چنین رأی و پنداری ابلهانه است.

و باید دانست که وجود در نزد هر ادراک کننده ای در نخستین نظر منحصر بهمان چیزهائی است که بمشاعر خویش در می یابد و از آن تجاوز نمیکند در صورتیکه واقعیت امر فی نفسه جز این است و حق از ماورای آن است. مگر نمی-

۱ - و ما او یتیم من العلم الاقلیلا . س : ۱۷ (الاسراء) آ : ۸۷ - ۲ - سورة اخلاص از آیه ۱ تا پایان .

بنیم که عالم وجود در نزد آدم کر عبارت از محسوسات چهار گانه و معقولات است و نوع شنیدنیها در نزد او بکلی از عالم وجود ساقط شده است . همچنین در نزد کور نیز نوع دیدنیها از عالم وجود زایل میگردد و اگر در این باره افراد کور زیر تقلید از پدر و مادر و بزرگان و عموم مردم همعصر خویش قرار نمیگرفتند بهیچرو باطلاعات مربوط بدیدنیها در عالم هستی اقرار نمیکردند. لیکن آنان در اثبات اینگونه مطالب از عامه مردم پیروی میکنند نه بر مقتضای فطرت و طبیعت ادراک خویش. و اگر حیوان بیزبان بسخن میآمد و از او درباره معقولات سؤال میشد حتماً میدیدیم که نوع معقولات را در عالم هستی انکار میکند و این گونه چیزها یکسره در نزد او وجود ندارد. و چون باین نکته پی بردیم میتوانیم بگوئیم که شاید در این جهان نوعی از ادراکات وجود دارد که مغایر مدرکات ما است، زیرا ادراکات ما مخلوق و محدث است و آفرینش خدا از آفرینش مردم بزرگتر میباشد و حصر آن نامعلوم است و دایره عالم وجود از آنچه ما درمی یابیم پهناورتر است و خدا از ماورای ایشان احاطه کننده است^۱. بنابراین در باره حصر نسبت بصحت ادراک و مدرکات خویش مشکوک باش .

و در اعتقاد و عمل خویش از آنچه شارع بتو دستور داده است پیروی کن چه شارع بخوشبختی توشیفنهتر و بسودهای تو داناتر است، زیرا او از مرحله ایست که مافوق ادراکات تست و دایره آن از دایره خرد تو وسیع تر است و چنین طریقه ای مایه نکوهش خرد و ادراکات آن نخواهد بود، بلکه خرد میزان صحیحی است و احکام آن یقینی است . و دروغ بدانها راه نمی یابد اما باهمه این نباید طمع بندگی که امور توحید و آن جهان و حقیقت نبوت و حقایق صفات خدائی و هر آنچه را که در مرحله ای فراتر از خرد تو است بدان بسنجی زیرا چنین طمعی از محالات خواهد بود .

۱ - والله من ورائهم محیط . سورة البروج (۸۵) آیه ۲۰

و مثال آن همچون مردیست که دید با ترازوی زر را وزن میکنند و آنوقت طمع بست با همان ترازو کوهها را توزین کند. این تصور باطل نشان نمیدهد که ترازوی مزبور درسنجش خود نادرست است، بلکه معلوم میدارد که خرد را حد معینی است و از آن حد در نمیگذرد.

و ممکن نیست بمرحله‌ای برسد که بر خدا و صفات او محیط شود خرد ذره‌ای از ذرات وجودی است که بخواست خدا پدید آمده‌اند و از اینجا میتوان باندیشه غلط کسانی که در اینگونه قضایا خرد را بر سمع مقدم میدارند پی برد و کوتاه نظری و تباهی رأی آنان را دریافت.

و از آنچه یاد کردیم راه حق آشکار شد و چون این حقیقت را دریافتیم میتوانیم گمان کنیم که شاید هنگامی که اسباب در ارتقاء از دایره ادراک و وجود ما در میگذرند آنوقت بمرحله‌ای میرسند که فهم آنها از حد ادراکات مآخارج میشود و در نتیجه خرد در صحرای اوهام گمراه و سرگردان میگردد و باز می‌ایستد.

و بنابراین توحید: عجز از درک اسباب و کیفیات تأثیرات آنها و واگذارند این امر است بآفریننده آن اسباب که بر آنها محیط است، زیرا هیچ فاعلی جز او نیست و همه اسباب بسوی او ارتقایی یابد و بقدرت وی باز میگردد و علم ما به آن آفریننده تنها از این لحاظ است که ما از وی صادر شده‌ایم و بس. و این مفهوم گفتار یکی از صدیقان است که میگوید: عجز از ادراک خود نوعی ادراک است.

سپس (باید دانست) که معتبر و مهم در این توحید تنها ایمانی نیست که از آن به تصدیق حکمی تعبیر میکنند، زیرا چنین تصدیقی از حدیث نفس^۱ است، بلکه کمال در آن حصول صفتی از آن است که نفس بدان احوال و کیفیات مختلف‌رامی پذیرد.

۱- حدیث نفس، درباره خداوند و علل آن با خود گفتگو کردن است چنانکه معروف است آفت عقل حدیث نفس است.

چنانکه مطلوب از اعمال و عبادات نیز حصول ملکه فرمانبری و انقیاد و تهی بودن دل از همه سرگرمیها و مشغولیتها بجز معبود است تا مرید سالک دگرگون شود و بصفت ربانی متصف گردد. و تفاوت میان حال و علم در عقاید مانند فرق میان قول و اتصاف است. و بیان آن این است که بسیاری از مردم میدانند که مهر و بخشایش نسبت به افرادیتیم و بینوانوعی تقرب بسوی خدای تعالی و مستحب مؤکد است. و این امر را بر زبان میآورند و بدان معترفند و منبع آنرا در شریعت یاد میکنند، ولی همین گونه کسان اگر بینوا یا یتیمی از فرزندان بیچارگان را ببینند از او میگریزند و از عهده دار شدن وضع او استنکاف میورزند تا چه رسد به اینکه از رحمت دستی بسر وی بکشند و همچنین از دیگر مراتب مهر و دلسوزی و صدقه دادن در این باره دوری میجویند اینکه وصف کردیم برای چنین کسانی تنها در مقام علم حاصل می شود و هنوز بمرتبهای نرسیده اند که بدان متصف باشند و بدان عمل کنند.

لیکن مردمی هم هستند که با مقام علم و اعتراف باینکه بخشایش و مهر نسبت به بینوایان نزدیکی بخدای تعالی است دارای مرتبهای برتر از مقام نخستین- میباشند که عبارت از اتصاف به بخشایش و حصول ملکه آن در ایشان است چنانکه اینگونه کسان همینکه یتیم یا بینوائی را ببینند بسوی او میشتابند و در مهر بانی نسبت به وی طلب ثواب می کنند و هر چند آنرا از این کار بازدارند نمیتوانند صبر کنند آنگاه بدست خود هر چه حاضر داشته باشند به او صدقه و احسان میکنند. علم بتوحید نیز با اتصاف بدان چنین است.

و علم خواهی نخواهی بسبب اتصاف حاصل میشود و مبنای چنین علمی بدرجات استوارتر از علمی است که پیش از اتصاف حاصل آید، ولی اتصاف بصرف علم حاصل- نمیشود مگر آنکه بارها در آن عمل شود و بمیزان نامحدود و بیشمار تکرار گردد آنوقت ملکه رسوخ می یابد و مرحله اتصاف و تحقیق حاصل میشود.

و علم دوم نافع در آخرت بدست می آید، زیرا علم نخستین که خالی از اتصاف میباشد اندک سود و کم فایده است و این علم بیشتر متکلمان است و مطلوب علم «حالی» ناشی از عبادت^۱ است.

و باید دانست که شارع به هر چه انسان را مکلف ساخته است کمال آنرا بیشک در چنین علمی میداند.

و بنا بر این اعتقاد، هر چیز جسته شود کمال در آن در علم دوم است یعنی علمی که پس از اتصاف بدست می آید و عمل کردن به هر یک از عبادات طلب شود کمال در آن وابسته بحصول اتصاف و تحقیق است.

گذشته از اینکه روی آوردن بعبادات و مواظبت در آن، این ثمره شریف را به بار می آورد. پیامبر (ص) در رأس عبادات می فرماید: «نور چشم من در نماز است.»

چنانکه ملاحظه میشود نماز در نظر پیامبر صفت و حالتی است که در آن منتهای لذت و نور چشم خویش رامی یابد، این نماز کجا و نماز مردمی که این آیه در باره آنان صدق میکند: پس وای بر نماز گزاران، آنانکه در نماز خود غفلت کنندگان بیخبرانند.^۲

بار خدایا ما را موفق کن «براه راست رهبری فرما راه آنانکه بر ایشان انعام کردی نه آنانکه بر ایشان غضب شده و نه گمراهان».^۳ آمین.

از جمیع مطالبی که بیان کردیم برخوانندگان روشن شد که مطلوب در کلیه تکالیف حصول ملکه راسخی در نفس است که از آن علمی اضطراری برای نفس حاصل میگردد و آن علم عبارت از توحید و عقیده ایمانی و خلاصه وسیله ایست که بدان سعادت بدست می آید. این ملکه در کلیه تکالیف قلبی و بدنی یکسان است و از آن

۱ - عادت (ن. ل). ۲ - فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون ، س ، ۱۰۷ (الماعون)
آ ، ۵ - ۳ - واهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المنضوب علیهم ولا الضالین -
فاتحة الكتاب از آیه ۵ تا آخر. س.

در می‌یابیم ایمانی که اصل و سرچشمه کلیه تکالیف بشمار میرود نیز بمثابة همین ملکه است و دارای مراتب چندیست که نخستین مرتبه آن تصدیق قلبی موافق با زبان و برترین پایه آن حصول کیفیتی بسبب این اعتقاد قلبی و اعمال مربوط بدان است که همواره بر قلب مستولیست و در نتیجه اعضا و جوارح از آن پیروی میکنند و کلیه اعمال و تصرفات در زیر فرمان آن درمی‌آیند.

چنانکه کردارهای آدمی یکسره از این تصدیق ایمانی فرمانبری میکنند و این کیفیت از بلندترین پایه‌های ایمان بشمار میرود و عبارت از ایمان کاملی است که شخص مؤمن با چنین ایمانی به هیچ گناه صغیر و کبیری دست نمی‌آورد، زیرا حصول ملکه و رسوخ آن نمیگذارد شخص باندازه يك چشم برهم زدن هم از طرق ایمان منحرف گردد.

پیامبر (ص) میفرماید: «زنا کارهنگام زنا کردن مؤمن نیست» و در حدیث هرقل آمده است که وقتی از ابوسفیان بن حرب درباره پیامبر (ص) و احوال او سؤال میکرد در خصوص اصحاب آنحضرت پرسید که: آیا هیچیک از آنان [پس از دخول در دین] بعلت نارضائی و خشم از آن مرتد میشود؟

گفت: نه. هرقل گفت: ایمان هنگامیکه بشاشت آن در دلها جایگیرد و با نفس درآمیزد چنین است. ومعنی گفتار او این است که ملکه ایمان هرگاه پایدار و مستقر شود مانند همه ملکاتی است که استقرار می‌یابند و سرپیچی نفس از آنها بسیار دشوار است، زیرا ملکه مزبور بمثابة جبلت و فطرتی میشود.

و این نوع ایمان مرتبه عالی آن بشمار میرود و در مرتبه دوم نسبت به عصمت میباشد، زیرا عصمت برای انبیا (ص) واجب است، و جوبی سابق (و ازلی) و حصول آن برای مؤمنان تابع اعمال و تصدیق ایشان می‌باشد و بسبب این ملکه و رسوخ یافتن آن تفاوت در ایمان روی می‌دهد چنانکه از گفتارهای سلف بر انسان تلاوت شود، و در تراجم بخاری در باب ایمان بسیاری از آنها آمده است از آن جمله آرد: «ایمان

گفتار و کردار است و فزونی و نقصان می‌یابد» و نیز گوید: «نماز و روزه از ایمان است» انجام دادن تکالیف رمضان از ایمان است و «شرم و حیا از ایمان است.» و مراد از همه اینها ایمان کاملی است که بخود آن و [حصول] ملکه آن اشاره کردیم. و آن جنبه فعلی یا عملی دارد. اما در تصدیقی که از نخستین مراتب ایمان بشمار میرود اختلاف و تفاوتی وجود ندارد، چه آن‌ها که اوایل اسماء را معتبر شمرند و آنها را [بر تصدیق حمل کنند از تفاوت منع شوند چنانکه ائمه متکلمان گفته‌اند و آن‌ها که اوایل اسماء را معتبر شمرند^۱ و آنها را حمل کنند^۲ بر این ملکه‌ای که ایمان کامل است تفاوت بر ایشان آشکار می‌شود و این در اتحاد حقیقت اولی که تصدیق است مایه نکوهش نیست، زیرا تصدیق در همه مراتب ایمان وجود دارد و کمترین^۳ مرتبه‌ای است که نام ایمان بر آن اطلاق می‌شود و همین پایه است که شخص را از وابستگی بکفر، رهائی می‌بخشد و تمیز دهنده میان کافر و مؤمن^۴ است و بنا بر این ایمان کمتر از این مرتبه جزایی ندارد؛ و آن بخودی خود حقیقت واحدی است که در آن هیچگونه تفاوتی وجود ندارد، بلکه چنانکه گفتیم تفاوت در کیفیتی است که در سایه اعمال پدید می‌آید و بنا بر این سزا است که نیک این نکته را دریابی. و باید دانست که شارع برای ما به توصیف همان ایمانی پرداخته که در نخستین مرتبه قرار دارد و عبارت از تصدیق می‌باشد و امور مخصوصی تعیین کرده است که ما را به تصدیق قلبی و اعتقاد باطنی درباره آنها مکلف ساخته است، در عین این که باید به زبان هم بآنها اقرار و اعتراف داشته باشیم و امور مزبور عبارت از عقایدی است که در دین مقرر شده است، چنانکه هنگامیکه از پیامبر (ص) در باره ایمان سؤال شد فرمود:

«ایمان این است که بخدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز رستاخیز

۱ - قسمت داخل گروه در چاپ پاریس نیست
 ۲ - و نخستین (ن. ل)
 ۳ - و مسلمان (ن. ل)

اعتقاد پیدا کنی و هم به نیک و بد سر نوشت (قدر) ایمان آوری» و اینها عبارت از همان عقاید ایمانی می باشد که در علم کلام بیان شده اند.

و اینک به اجمال بآنها اشاره می کنیم تا حقیقت این فن و کیفیت حدوث آن بر تو روشن شود:

باید دانست چون شارع ما را به ایمان آوردن به آفریننده ای فرمان داد که همه افعال را بهوی بازگردانده و ویرا در کلیه آنها یگانه و منقرد کرده است چنانکه یاد کردیم و ما را آگاه ساخت که رستگاریمان هنگام فرار رسیدن مرگ در این ایمان است ما را به کنه حقیقت این آفریننده آگاه نساخت، زیرا چنین امری برای ادراک ما دشوار و برتر از کیفیتی است که ما در آن هستیم، از این رو ما را مکلف ساخت که نخست معتقد شویم آن آفریننده ذاتاً منزّه از مشابهت با مخلوقات است و گرنه درست نبود که او آفریننده ایشان باشد، زیرا برحسب چنین فرضی فرقی میان او و مخلوقات وجود نمی داشت.

سپس بما دستور داد که آفریننده را از صفات نقص منزّه بدانیم و گرنه آن وقت به مخلوقات شباهت می یافت. و آنگاه ما را به یگانگی درخدائی او امر فرمود و گرنه بسبب تمایز آفرینش انجام نمی یافت، پس از آن دستور داد که معتقد باشیم آن آفریننده دانای تواناست چه به این صفت انجام یافتن افعال «مخلوق» برای کمال ایجاد و آفرینش گواه «اجرای» احکام اوست.

و هم دارای اراده است و گرنه هیچ یک از مخلوقات نسبت بدیگری خصوصیت و امتیاز نمی یافت. و نیز او سر نوشت هر موجودی را تعیین میکند و گرنه اراده حادث «مخلوق» است. و او پس از مرگ به منظور تکمیل عنایت خود به ایجاد و آفرینش [نخستین]^۱ ما را زنده میکند [و اگر خلقت آدمیان صرفاً برای نیستی

۱ - یکدیگر را منع کردن و زد و خورد و تعارض اراده ها.

۲ - در چاهای مصر و بیروت کلمه اتحاد غلط و بطور کلی عبارت منشوش است.

می بود [همانا کاری بیهوده و عبث بشمار میرفت. پس این خلقت برای بقای جاویدان پس از مرگ است. و فرمود که به بعثت پیامبران برای رستگاری از بدبختی این معاد معتقد باشیم، زیرا احوال آدمیان در آن روز از لحاظ سعادت و شقاوت مختلف خواهد بود و ما بدان آگاهی نداریم و کمال لطف خدا به آدمیان در این است که ایشان را از چگونگی آن روز خبر دهد و دوره سعادت یا شقاوت را برای وی باز گوید که بدانیم بهشت مخصوص ناز و نعمت و دوزخ برای عذاب است.

اینهاست امهات عقاید ایمانی که با ادله عقلی به ثبوت رسیده است و ادله آنها از کتاب و سنت بسیار است سلف آن عقاید را از ادله مزبور بدست آورده و علما ما را به آنها رهبری کرده و پیشوایان دین آنها را مسلم و محقق ساخته اند. اما پس از چندی در تفصیل این عقاید اختلاف روی داده و بیشتر انگیزه های این اختلافات آیات متشابه است. و اختلافات مزبور سبب کشمکش ها و مناظرات و استدلالهایی شده است که جنبه عقلی آنها بیش از نقل است و در نتیجه علم کلام وضع شده است.

و اینک بدین سان به تفصیل این مجمل می پردازیم:

در قرآن وصف معبود به صورت تنزیه مطلق آمده است چنانکه وصف مزبور در آیات بسیاری دلالت آشکار بر تنزیه او دارد و نیاز بتأویل هیچ يك از آنها نیست و کلیه این آیات «سلوب» است و هر يك در باب خود صریح و آشکار می باشد و از این رو ایمان بآنها از واجبات به شمار می آید و گذشته از این در سخنان شارع (ص) و صحابه و تابعان آیات مزبور بر حسب دلالت ظاهری آنها تفسیر شده است.

از سوی دیگر در قرآن آیات قلیل دیگری وجود دارد که مایه توهّم تشبیه میشود [و این تشبیه یکبار در ذات و بار دیگر در صفات است لیکن سلف بعثت آنکه ادله تنزیه فزونتر بودند و دلالت آشکار داشتند آنها را بر آیات قلیل متشابه غلبه دادند و بمحال بودن تشبیه پی بردند و آنرا به مردم آموختند] و حکم کردند

که آیات مزبور نیز کلام خداست و از این رو بدانها ایمان آوردند و در معنی آنها به بحث و تأویل نپرداختند.

و این شیوه معنی گفتار بسیاری از سلف است که گفته‌اند: «آنها را همچنان که نازل شده‌اند بخوانید» یعنی ایمان بیاورید که آن آیات از جانب خداست ولی متعرض تأویل و تفسیر آنها نشوید از این رو که ممکن است آیات مزبور برای آزمایش باشد. پس واجب است در برابر آنها از هر تأویلی باز ایستیم و بدانها اذعان کنیم.

و در عصر سلف گروه قلیلی بدعت‌گذاران پدید آمدند و از آیات مشابه پیروی کردند و در تشبیه فرو رفتند از این رو دسته‌ای در ذات او به تشبیه پرداختند و معتقد شدند که خالق دارای دست و پا و چهره است و بطواهری که در آیات آمده بود عمل کردند و سرانجام در پرتگاه تجسیم صریح و مخالفت با آیات تنزیه فرو افتادند [زیرا معقولیت جسم مقتضی نقص و نیازمندی است]. در صورتیکه غلبه دادن آیات سلوب در باره تنزیه مطلق که در موارد بیشتری نازل شده‌اند و از لحاظ دلالت آشکارتر می‌باشند. از در آویختن بطواهر این آیاتی که از آنها بی‌نیاز هستیم و هم از جمع میان دو دسته دلیل با این تأویلات آنان (مشبهه و مجسمه)، شایسته‌تر است این گروه از شاعت شیوه خویش به چنین گفتاری پناه برده‌اند که: جسم است ولی نه مانند اجسام. در صورتی که این گفتار از عقاید ایشان دفاع نمی‌کند، زیرا گفته‌ای متناقض و جمع بیان میان نفی و اثبات است، هر گاه برای معقولیت واحدی از جسم باشند و اگر مخالف آن باشند و معقولیت متعارف را نفی کنند، آن وقت با ما در تنزیه موافق خواهند بود و از توجیهات ایشان چیزی باقی نمی‌ماند جز اینکه لفظ جسم را یکی از اسماء اوقرار داده‌اند و چنین جعلی متوقف بر اجازه می‌باشد.

و دسته دیگری از آنان قائل به تشبیه در صفات شده‌اند چنانکه برای خدا جهت و استقرار و نزول و صوت و حرف زدن و امثال اینها اثبات کرده‌اند و گفتار ایشان به تجسم باز می‌گردد این گروه هم مانند دسته نخستین باین گفتار متشبث شده‌اند که: «صوتی است، ولی نه مانند اصوات، جهتی است نه همچون جهات، نزولی است نه مانند نزولهای که در اجسام قصد میکنند» و این عقیده هم به همان چه دسته نخستین رانده شدند رد می‌شود.

و برای این ظواهر «یا آیات سلوب» راهی بجز اعتقادات و مذاهب سلف و ایمان به آنها چنانکه باید باقی نمانده است تا بخاطر نفی معانی آنها نفی بخود آنها منجر نشود با اینکه آنها صحیح و ثابت‌اند در قرآن، و نظریات ابن ابوزید در «عقیده-الرساله» و کتاب «مختصر» و نوشته‌های حافظ بن عبدالبر در تألیفش و دیگران بهمین منظور متوجه است چه ایشان در پیرامون این معنی سخن می‌گویند و نباید از قرائنی که در ضمن سخنان ایشان بر این معنی دلالت می‌کند چشم پوشید.

آنگاه پس از آنکه علوم و صنایع توسعه یافت و مردم شیفته تدوین و بحث در مسائل گوناگون و شیوه‌های مختلف شدند و متکلمان در موضوع تنزیه به تألیف پرداختند بدعت معتزله پدید آمد که تنزیه مندرج در آیات سلوب را تعمیم دادند و در نتیجه بنفی صفات معانی از قبیل علم و قدرت و اراده و حیات بیش از آنچه در احکام آنها بود حکم کردند، زیرا به گمان ایشان بنا بر این صفات تعدد قدیم لازم می‌آید. در صورتی که گمان ایشان به این دلیل مردود است که صفات نه عین ذات او است و نه جز ذات وی.

همچنین [صفت اراده] و شنیدن و دیدن را نیز از خدا نفی کردند چه این صفات را از عوارض اجسام می‌دانستند و حال اینکه این گفتار ایشان هم مردود است

۱ - از «پ». در «بنی» چنین است، و بنفی صفت اراده حکم کردند و آنگاه ایشان را لازم می‌آمد که قدر را هم نفی کنند چه معنای آن بر اراده به کائنات سبقت داشت و بنفی دیدن و شنیدن حکم کردند ..

زیرا در مدلول این الفاظ بنیه و اندامی شرط نشده است بلکه منظور ادراک مسموع و مبصر است^۱ و صفت کلام را نیز نفی کرده اند به علت شباهت آن به آنچه در شنیدن و دیدن هست و صنعت کلامی را که قائم بنفس است درک نکردند و از این رو به مخلوق بودن قرآن حکم کردند. و این بدعتی است که سلف بر خلاف آن تصریح کرده اند و زیان این بدعت عظیم بود و برخی از خلفا از ائمه عصر خود آن را پذیرفتند و مردم را بدان وا داشتند و پیشوایان دین به مخالفت با ایشان برخاستند و در نتیجه تازیانه زدن بسیاری از پیشوایان را روا دانستند^۲ و برخی را نیز کشتند و این امر سبب شد که اهل سنت به ادله عقلی بر خلاف این عقاید برخاستند تا بدفع پدید آمدن این گونه بدعتها پردازند و کسی که بدین منظور اهتمام ورزید شیخ ابوالحسن اشعری پیشوای متکلمان بود که حد وسط طرق مختلف را برگزید و تشبیه را رد کرد و صفات معنوی را به اثبات رسانید و در باره تنزیه به همان میزانی که سلف آنرا محصور کرده بودند اکتفا کرد و ادله مخصص به تعمیم او را گواه شدند از این رو صفات چهارگانه معنوی و شنیدن و دیدن و کلام قائم بنفس را به طریق عقل و نقل اثبات کرد و در این باره به رد کلیه عقاید بدعت گذاران پرداخت و با ایشان در باره مسائلی که برای این بدعتها تهیه کرده بودند از قبیل صلاح و اصلح و تحسین و تقبیح، به گفتگو پرداخت. و عقاید مربوط به بعثت و احوال معاد و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تکمیل کرد و بحث درباره امامت را نیز باین موضوع ملحق ساخت چه در این هنگام بدعت امامیه پدید آمده بود و عقیده داشتند که امامت از جمله عقاید دینی بشمار میرود و بر پیامبر تعیین آن واجب است. و باید با تعیین کسی که امامت از آن او است خود از عهده این امر بدر آید. و همین تکلیف بر امت نیز واجب میشود. و غایت و منتهای امر امامت این

۱ - ادراکی برای مسموع و مبصر است. (ن. ل). ۲ - و این در سال ۲۱۲ هجری بود که مأمون خلیفه بترویج نظریه مخلوق بودن قرآن پرداخت و مخالفان را بشدت تازیانه میزد و وقایع «محنت» پدید آمد.

است که قضیه‌ای مربوط به مصالح امت و امری اجماعی است و به عقاید (ایمانی) ملحق نمی‌شود و به همین سبب آن را به مسائل این فن الحاق کرده و مجموعه آنها را علم کلام نامیده‌اند یا بدین سبب که در آن علم از مناظره بر خلاف بدعتها گفتگو میشود و این مناظرات کلام صرف است و به علمی باز نمی‌گردد و یا بعلت آن که سبب وضع علم کلام و تحقیق و تتبع در آن تنازع ایشان در اثبات کلام نفسانی است. پس از چندی شیخ ابوالحسن اشعری پیروان بسیاری پیدا کرد و بعد از وی شاگردانش مانند ابن‌مجاهد و دیگران طریقه او را دنبال کردند و این طریقه را قاضی ابوبکر باقلانی از آنان فرا گرفت و در طریقه مزبور بمقام پیشوائی نائل آمد و آنرا تهذیب کرد و بوضع مقدماتی عقلی پرداخت که ادله و افکار و نظریات بر آنها متوقف میگردد از قبیل اثبات جوهر فرد و خلأ و اینکه عرض قائم به - عرض نمیباشد و در دو زمان باقی نمیماند و امثال اینها از مسائلی که ادله ایشان بر آنها متوقف است و این قواعد را از لحاظ وجوب اعتقاد بآنها تابع عقاید ایمانی قرارداد، زیرا این ادله (اعتقادی ثابت کننده اعتقادات) متوقف بر این عقاید است و (هم از اینرو معتقد بود) که بطلان دلیل سبب بطلان مدلول میشود و سرانجام این طریقه تکمیل گردید و در زمره بهترین فنون نظری و علوم دینی بشمار آمد. لیکن صورتهای ادله [در آن فن برخی اوقات بشیوه صناعی نبود بعلت آنکه هنوز آن قوم در مرحله سادگی بودند و از سوی دیگر صنعت منطق که بدان ادله را می - آزمایشند]^۱ و قیاسها را بوسیله آن معتبر می‌شمارند در آن روزگار هنوز در میان ملت اسلام رواج نیافته و اگر هم اندکی از آن متداول شده بود متکلمان آنرا بکار نمی‌بردند، زیرا فن منطق در ردیف علوم فلسفی بشمار میرفت که بکلی مباین عقاید شرعی بود و از اینرو فن منطق در میان ایشان متروک بود. آنگاه پس از قاضی ابوبکر باقلانی امام الحرمین ابوالعالی پدید آمد و او در این طریقه کتاب «شامل» را املا

۱ - در جایهای مصر و بیروت نیست.

کرد و در آن داد سخن داد و به شرح و بسط آن پرداخت سپس کتاب «ارشاد» را تلخیص کرد و مردم آنرا بمنزله راهنمای عقاید خویش شمردند و مورد استفاده قرار دادند. پس از چندی علم منطق در میان ملت اسلام انتشار یافت و مردم بخواندن آن پرداختند و میان آن فن و علوم فلسفی تفاوت گذاشتند بدینسان که منطق تنها قانون و معیاری برای ادله میباشد و همچنان که ادله علوم فلسفی را بسا منطق میآزمایند ادله دیگر علوم را نیز با آن میسنجند. و از آن پس به این قواعد مقدماتی فن کلام که متقدمان وضع کرده بودند در نگریستند و با بسیاری از آنها با براهینی که بدیشان رسیده بود مخالفت کردند و چه بسا که بسیاری از براهین ایشان مقتبس از کلام فلاسفه در مباحث طبیعیات و الهیات بود. و چون آنها را بامعیار منطق آزمودند این امر آنان را بسوی منطق آورد و به بطلان مدلول بسبب بطلان دلیل آن معتقد نشدند چنانکه قاضی (ابوبکر باقلانی) بدان عقیده داشت و طریقه مزبور از مصطلحات ایشان گردید و مابین طریقه نخستین بود و آنرا بنام طریقه متأخران می خواندند. و چه بسا که در این طریقه رد بر فلاسفه را نیز در باره مسائلی از فلسفه که مخالف عقاید ایمانی بود داخل کردند و فلاسفه را در زمره دشمنان عقاید (ایمانی) قرار دادند، زیرا شیوه های ایشان بسا بسیاری از مذاهب بدعت گذاران متناسب بود. و نخستین کسی که در طریقه کلام بر این منهج و شیوه بتألیف پرداخت غزالی (رح) بود و امام ابن خطیب (فخر رازی) و گروهی از علما نیز به پیروی از غزالی پرداختند و بتقلید از وی اعتماد کردند. آنگاه متأخران پس از ایشان به در آمیختن کتب فلسفه فرو رفتند و کار موضوع دو علم (کلام و فلسفه) برایشان مشتبه شد چنانکه بسبب اشتباه مسائل آن دودانش، موضوع فلسفه و کلام را یکی می شمردند. و باید دانست که متکلمان در بیشتر کیفیات طریقه خویش برای اثبات وجود باری وصفات او بکائنات و احوال آن استدلال می کردند و استدلال ایشان اغلب چنین بود و از سوی دیگر فیلسوف هم در طبیعیات درباره جسم طبیعی می اندیشید که قسمتی

از این کائنات است، ولی نظر او در این باره مخالف نظر متکلمان بود چه فیلسوف در جسم از لحاظ حرکت و سکون مینگرد و متکلم در آن از این حیث میاندیشد که برفاعل دلالت میکند همچنین اندیشه فیلسوف در الهیات تنها نظری در وجود مطلق و مقتضیات ذاتی آن است لیکن نظر متکلم در وجود از این لحاظ است که بر موجد دلالت میکند. خلاصه موضوع علم کلام در نزد اهل آن علم عبارت از عقاید ایمانی^۱ است که پس از فرض اینکه مسائل آن از جانب شرع صحیح باشد ممکن است بر آنها با ادله عقلی نیز استدلال کرد تا بدعتها از میان برود و انواع شکها و شبههها از این عقاید زائل گردد و هر گاه در کیفیت پدید آمدن این فن بیندیشیم و بینیم که چگونه سخنان علما در این باره بتدریج و نسل بنسل تغییر یافته است و همه آنان عقاید ایمانی را صحیح فرض میکردند و رفع حجتها و ادله را می طلبیدند آنوقت بصحت آنچه ما در باره موضوع این فن مقرر داشتیم پی خواهیم برد و در خواهیم یافت که از آن تجاوز نمی کنند. و در نزد متأخران دو طریقه باهم در آمیخته و مسائل علم کلام با مسائل فلسفه چنان مشتبه شده است که باز شناختن یکی از دیگری ممکن نیست و طالب آن فن از کتب ایشان چیزی بدست نمی آورد، چنانکه بیضاوی در «طوالع» این شیوه را بکار برده و کسانی که از علمای ایران پس از وی آمده اند در کلیه تألیفاتشان از روش بیضاوی پیروی کرده اند.

چیزی که هست گاهی برخی از طالبان علم باین طریقه بدین منظور توجه می کنند که به مذاهب گوناگون و شیوه اغراق در معرفت محاجه و مناظره آگاه شوند زیرا در این طریقه استدلال بحد و فور یافت میشود.

و اما برای پیروی از طریقه سلف در عقاید علم کلام باید تنها بطریقه قدیم متکلمان رجوع کرد و اصل آنرا میتوان در کتاب «ارشاد» و تألیفات کسانی یافت که از صاحب آن پیروی کرده اند. و هر که بخواهد در عقاید خویش بهر در فلاسفه

پردازد لازم است بکتاب غزالی و امام ابن خطیب (فخر رازی) رجوع کند. در اینگونه کتب هر چند با اصطلاح قدیم مخالفت شده است، ولی مسائل آنها با فلسفه در نیامیخته و موضوع آنها چنانکه در طریقه متأخران پس از آنان مشاهده می شود با یکدیگر مشتبه نشده است. و خلاصه سزا است که بدانیم این دانش معروف بعلم کلام در این روزگار بر طالبان علم ضروری نیست، زیرا ملاحظه و بدعت گذاران منقرض شده اند و کار اهل سنت در آنچه نوشته و تدوین کرده اند برای ما کافی است و احتیاج به ادله هنگامی است که به مدافعه و یاری پردازند، اما اکنون از آن ادله بجز کلامی که باری (تعالی) را از ابهامات و اطلاقات آن تنزیه کند باقی نمانده است. و جنید (رح) بقومی گذشت که در میان ایشان برخی از متکلمان با فاضله در علم کلام پرداخته بودند آنگاه پرسید این گروه چه کسانی هستند؟ گفتند آنها گروهی باشند که خدا را با ادله از صفات حدوث و نشانه های نقص منزّه می سازند. جنید گفت:

«نقی عیب در جائیکه عیب محال باشد خود عیب است» لیکن با همه این علم کلام برای افراد مردم و طالبان علم فوایدی معتبر دارد، زیرا برای کسیکه حافظ سنت است ندانستن استدلال های نظری درباره اثبات عقاید پسندیده نیست. و خدا دوست مؤمنان است.^۱

فصل^۲

در کشف حقیقت از متشابهات^۳ کتاب (قرآن) و سنت و اختلافاتی
که بسبب آنها در عقاید طوائف سنی «پیروان سنت»
و بدعت گذاران روی داده است.

باید دانست که خدا (سبحانه) پیامبر (ص) را در میان ما برانگیخت تا ما را به

۱ - والله ولی المؤمنین . س ۳ (آل عمران) آ: ۶۱ ۲ - این فصل در چاپهای مصر و بیروت و در نسخه خطی «ینی جامع» نیست و در چاپ پاریس در جلد ۳ پس از فصل علم الکلام و پیش از فصل علم التصوف از ص ۴۴ تا ۵۹ آن جلد را فرا گرفته است. ۳ - متشابه آن است که معنی و حقیقت آن معلوم نشود و ضد محکّمات است که در قرآن آیه (۵) سوره آل عمران ←

رستگاری و کامیابی در نعمتها بخواند و قرآن کریم را به زبان عربی آشکار و روشن نازل کرد و در آن ما را بتکالیفی مخاطب ساخت که مایه رهبریمان بسعادت است و در ضمن این خطاب لازم بود صفات و نامهای خود (سبحانه) رایاد کند تا ذات خویش را بما بشناساند و روان وابسته بتن آدمی و وحی، را باز گوید و فرشتگانی را که میانجی میان او و پیامبران هستند نام برد و هم در آن کتاب روز رستاخیز و اخبار تهدید آمیز مربوط بدان را یاد کرده، ولی به هیچ وجه برای ما وقت آنرا تعیین نفرموده است. و هم در این قرآن کریم حروف مقطعی از الفبا در آغاز برخی از سوره ها یافت میشود که ما را بفهمیدن آنها راهی نیست و کلیه اینگونه از مندرجات آن کتاب را متشابه نامیده و جستجوی معانی آنها را منع کرده است.

چنانکه میفرماید: «اوست که کتاب را بر تو فرو فرستاد از آن آیاتی محکم است که اصل کتاب بشمار میروند و دیگر متشابهات اند پس آنانکه در دلها ایشان میلی بیاطل است بمنظور فتنه جوئی و جستن تأویل آنها از متشابهات پیروی میکنند در صورتیکه هیچکس جز خدا تأویل آنها را نمیداند و راسخان در علم میگویند بدان ایمان آوردیم همه از نزد پروردگار ماست، ولی جز خردمندان پند نمیگیرند». و صحابه دانشمندان سلف و تابعان، این آیه را چنین توجیه کرده اند که «محکمت» عبارت از آیات آشکاریست که احکام آنها ثابت است و بهمین سبب فقیهان در اصطلاحات خود میگویند: «محکم چیزی است که معنی آن روشن باشد». و اما درباره مشابهات ایشانرا گفته‌های گوناگونی است برخی گفته اند: متشابه آیاتی هستند که بعلت تعارض آنها با آیه دیگر یا با عقل، برای صحت معنی آنها به اندیشه و تفسیر نیاز داشته باشند و بسبب همین تعارض

→ بدان اشاره شده است و سوره محکمه را سوره غیر منسوخه گویند و آیات محکمت عبارت از آیات واضح و استواری هستند که شنونده بعلت وضوح و روشنی معنی نیاز به تأویل و تفسیر آنها نداشته باشد مانند قصص انبیا (ع) و مقابل آنها را متشابهات خوانند. و بقولی از، قل تعالوا اتل ما حررکم علیکم... تا آخر سوره آیات محکمت اند. از اقرب الموارد و منتهی الارب آیه مزبور از سوره ۶ (الانعام) آیه ۵۲ است. ۱ - هو الذی انزل علیک الكتاب فیه آیات... تا آخر آیه ۵ سوره ۳ (آل عمران).

دلالت و مفهوم آنها پوشیده میماند و مشتبه میشوند و بر حسب همین نظریه ابن عباس گفته است: «متشابه گفتاریست که بدان ایمان میآورند، ولی بآن عمل نمیکند.» و مجاهد و عکرمه گفته اند: «هر چه بجز آیات احکام و قصص باشد متشابه است.» و قاضی ابوبکر «باقلانی» و امام الحرمین نیز با این رأی موافقت کرده اند. و ثوری و شعبی و گروهی از عالمان سلف گفته اند: متشابه آیتی است که راهی بدانستن آنها نباشد مانند: علایم وقوع رستاخیز و اوقات اخباری که در این باره مردم را بدان تهدید کرده اند و حروف تهجی اوایل سوره ها. و اینکه در آیه میفرماید: «آیات محکم اصل کتاب بشمار میروند» یعنی بخش عمده و بیشتر آن. و بنابراین متشابه قسمت کمتر قرآن است و گاهی برخی از آنها را در ردیف آیات محکم می آورند.

آنگاه پیروان آیات متشابه را مورد نکوهش قرار داده است از اینرو که آنها را بمعنی هائی تأویل یا تفسیر کرده اند که از زبان عرب یا همان زبانی که ما را بدان خطاب کرده است مفهوم نمیشوند. و آن گروه را (اهل زیغ) یعنی منحرف از حق نامیده است مانند کافران و زندیقان و جاهلان بدعت گذار و فرموده است این عمل آنان بقصد فتنه است که بمنزله شرک یا اشتباه کاری بر مؤمنان است یا آنها را بر طبق دلخواه خود هر گونه بخواهند تأویل میکنند و در بدعتهای خویش از آنها پیروی مینمایند. سپس خبر میدهد (سبحانه) که تأویل آنها بخود وی اختصاص دارد و کسی جز او آنها را نمیداند و میگوید: «و تأویل آنها را جز خدا کسی نمیداند» آنگاه عالمان را فقط بسبب ایمان بآنها میستاید و میفرماید و راسخان در علم میگویند بدان ایمان آوردیم. و بهمین سبب سلف «راسخون» را بطور استیناف^۱ خوانده و آنرا بر عطف ترجیح داده اند، زیرا ایمان به غیب در ستودن رساتر است. و اگر (واو) را عاطفه

۱ - استیناف در تداول نحو عرب این است که کلمه را بر ماقبل عطف نکنیم و (و) را (واو) عطف ندانیم چه کلمه مزبور در لغت نیز بمعنی ابتدا کردن و از سر گرفتن است.

بدانیم و «راسخون» را عطف بگیریم آنوقت ایمان به حاضر و شاهد خواهد بود، زیرا ایشان در این هنگام تأویل را نمیدانند و بالتّیجه غیب نیست و گفتار خدا «همه از نزد پروردگار ما است» بدین معنی کمک میکند و نشان میدهد که تأویل آن برای بشر نا معلوم است چه از الفاظ عرب معانی و مفاهیمی درک میشود که عرب آنها را برای آن معانی وضع کرده اند؛ پس هر گاه اسناد دادن خبر به مسندالیه محال باشد آنوقت معنی و مدلول کلام را در نخواهیم یافت. و اگر چنین عباراتی از نزد خدا در دسترس مآقرار گیرد دانستن آنها را بخود وی واگذار میکنیم و خویش را بمدلول آنها مشغول نمیسازیم چه برای مآراهی به درک آنها نیست و عایشه (رض) گفته است: «هر گاه کسانی را ببینید که در آیات قرآن بحث و مجادله میکنند باید بدانید آنها همان کسانی هستند که خدا ایشان را اراده کرده است» (یعنی در آن قسمت آیه که میفرماید «فی قلوبهم زیغ». دل آنان به بیراهه و باطل منحرف است) پس از آنان بپرهیزید. شیوه و عقیده سلف درباره آیات متشابه چنین است و درست نیز الفاظی آمده است که مانند اینگونه آیات است و آن گروه آنها را بهمان شیوه آیات توجیه میکنند، زیرا منبع همه آنها یکی است^۱.

و هر گاه انواع متشابهات بنا بر آنچه یاد کردیم ثابت شود پس باید بموارد اختلاف مردم درباره آنها رجوع کنیم. از این رو آن قسمتی از آیات که بر حسب گفته‌های ایشان به رستخیز و علائم آن و مواقع تحذیرها و عدد فرشته‌های موکل بر دوزخیان^۲ و امثال اینها مربوط است نمیتوان آنها را از آیات متشابه شمرد و خدا داناتر است، زیرا در آنها لفظی نیامده است که بتوان آنها را توجیه کرد یا بطریق دیگری دریافت، بلکه آیات مزبور از زمانهای حادثه‌هائی است که بر طبق نص^۳

۱- زیرا پیرو همه آنها یکی است. B. ۲- اشاره به «سندع الزبانیه» س، ۱۸، ۲۹۶ و زبانیه بمعانی سرکش از جن وانس و سرهنگ یا شرطی دوزخیان است و در صحاح آمده است زبانیه در نزد عرب بمعنی شرطه است و فرشتگان موکل بر دوزخ را از اینرو بدان نامیده‌اند، زیرا بوسیله آنها دوزخیان را به دوزخ میرانند. (از اقرب و منتهی‌الادب) ۳- نعمت B.

قرآن علم و دریافت آنها بخدا اختصاص یافته است چنانکه این معنی در قرآن بزبان پیامبر او تصریح شده و گفته است: «همانا علم آنها در نزد خداست»^۱ و جای شگفت است که برخی آنها را در زمره متشابهات شمرده اند.

و اما حروف مقطع آغاز سوره‌ها، درحقیقت از حروف هجسا هستند و بعید نیست که از آنها معانی خاصی اراده شده باشد چنانکه زمخشری گفته است: این حروف اشاره به هدف بلند اعجاز میباشد، زیرا قرآنی که نازل گردیده است از آن حروف تألیف شده است و بشر در فهم آنها همه باهم برابرند، ولی پس از ترکیب حروف می- بینیم میان آنها تفاوت و اختلاف در فهم آن موجود است و اگر حروف مزبور از این شیوه‌ای که دلالت آنها متضمن بر حقیقت است عدول کند (یعنی بی ترکیب و بصورت مقطع آورده شوند) در اینصورت باید بنقل صحیح (یعنی نقل صحیح حرف به معنی جدید) باشد مانند اینکه میگویند «طه» کنایه از «یا طاهر» و «هادی» است و امثال اینها. و حال آنکه نقل صحیح دشوار و ممتنع است و از اینرو نظریه متشابه در باره آنها پدید می‌آید.

و اما درباره وحی و فرشتگان و روح و جن باید گفت که متشابه بودن آنها از لحاظ این است که معنی و دلالت حقیقی آنها پوشیده است، زیرا مفاهیم مزبور از معانی متعارف و معمولی نیست (که همه آنها را بشناسند) و بدین سبب آیات مزبور در شمار متشابهات آورده شده‌اند و گاهی برخی از مردم کلیه مسائلی را که از لحاظ مفهوم مشابه آنها هستند بموضوع مزبور ملحق میکنند از قبیل: کیفیات رستاخیز و بهشت و آتش (دوزخ) و دجال و فتنه‌ها (فتنه‌هاییکه پیش از رستاخیز روی میدهد) و علائم بشارت دهنده (پیش از رستاخیز) و هر آنچه مخالف عادات مألوف مردم است و این فکر چندان هم از حقیقت دور نیست، ولی جمهور عالمان و بویژه متکلمان (عالمان دانش کلام) با این نظر موافق نیستند بطوریکه تفسیر و توجیه هر يك را

۱ - رجوع به سوره ۷ (الاعراف) آیه ۱۸۶ و ۱۸۷ شود.

همچنانکه در کتب ایشان می‌بینیم تعیین کرده‌اند و بنا بر این مشابهی باقی نمی‌ماند بجز صفاتی که خدا خویشان را در کتاب خویش و از زبان پیامبرش وصف کرده است، از قبیل صفاتی که ظاهر آنها از نقصان یا ناتوانی حکایت میکند و مردم پس از سلف که شیوه و عقیده آنها را بیان کردیم در باره این ظواهر اختلاف کرده و با هم بستیز برخاسته‌اند و در نتیجه بعقاید آنان بدعت‌ها راه یافته است و اینک به بیان شیوه‌ها و عقاید آنان می‌پردازیم و سعی می‌کنیم نظریات صحیح را بر فاسد ترجیح دهیم و در توفیق بدین امر جز از خدا یاری نمی‌طلبیم؛ باید دانست که خدا (سبحانه) خود را در کتاب خویش بدین صفات وصف کرده است: دانا - توانا - اراده‌کننده - زنده - شنوا - بینا - متکلم - جلیل - کریم - جواد - منعم - عزیز - عظیم. و همچنین برای خود دو دست و دو چشم و پا و زبان و جزاینها ثابت کرده است و بنا بر این برخی از این صفات صحت‌خدائی او را ایجاب میکند مانند: دانش و توانائی و اراده و سپس حیات که شرط همه آنهاست و دسته‌ای از آنها صفت کمال می‌باشد مانند شنوائی و بینائی و کلام و بعضی مایه توهّم نقص میشود مانند: مستقر بودن. و نازل شدن. و آمدن. و همچون رخسار و دستها و چشمان که از صفات موجودات حادث بشمار می‌روند.

گذشته از این شارح چنانکه در صحیح آمده است (صحیح بخاری) بما خبر داده که ما پروردگار خود را در روز رستاخیز مانند ماه در شب بدر می‌بینیم چنانکه هیچکس از حق بر خورداری از دیدار او محروم نمیشود^۱ اما صحابه سلف و تابعان برای خدا صفات خدائی و کمال را بثبوت رسانیده و درباره معنی آنچه مایه توهّم نقص میشود سکوت اختیار کرده و آنرا بخود وی وا گذاشته‌اند، ولی پس از ایشان در میان مردم اختلاف روی داده است و پس از ظهور معتزله آنها اینگونه صفات را

۱- در متن بفلط (لانضمام) چاپ شده است، ولی دسلان بنقل از ترجمه ترکی مینویسد مترجم مزبور آنرا به «لانضمام» تصحیح کرده است.

احکام ذهنی مجردی تلقی کرده و آنها را همچون صفتی که بذات او قائم باشد بشبوت نرسانیده و این معنی را «توحید» نامیده اند و انسان را آفریننده کردارهایش بویژه شرارتها و گناهکاری هایش دانسته و آنها را بقدرت خدای تعالی مرتبط نکرده اند، زیرا انجام دادن اینگونه افعال از حکیم ممتنع است و مراعات عمل اصلح را بر بندگان واجب شمرده و این مفهوم را عدل نامیده اند، گذشته از اینکه نخست بتقی سر نوشت و قضا و قدر و اینکه هر امری مسبوق بعلمی حادث و هم قدرت و اراده ای حادث است معتقد شده اند چنانکه در صحیح خبری در این باره نقل شده و عبدالله بن عمر از معبد جهنی و یاران او که بدین عقیده قائل بوده اند تبری جسته است. و نفی قدر بعدها به واصل بن عطاء غزال^۱ شاگرد حسن بصری که در روزگار عبدالملک بن مروان^۲ از پیشوایان معتزله بوده منتهی گردیده است.

و آنگاه سر انجام به معمر سلمی رسیده است، ولی پس از چندی گروهی از پیروان آنان از این عقیده منصرف شدند و از آن جمله ابوالهذیل علاف را میتوان نامبرد که از بزرگان معتزله بشمار میرفت و این طریقه را از عثمان بن خالد طویل یکی از شاگردان قدیم واصل فرا گرفته بود. که از مخالفان قدر بشمار میرفت. ابوالهذیل در موضوع نفی صفات و جودی از عقاید فلاسفه (یونان) پیروی میکرد که در آن روزگار نظریات آنان پدید آمده بود.

سپس ابراهیم نظام ظهور کرد^۳ و به قدر معتقد بود و گروهی از وی پیروی کردند و او کتب فلاسفه را خوانده بود و بشدت در نفی صفات اظهار نظر میکرد و اصول و قواعد اعتزال را استوار ساخت.

آنگاه جاحظ و کعبی و جبائی پدید آمدند و طریقه ایشال را بنام علم کلام

۱ - در بعضی نسخ عربی بجای غزال غزالی است، ولی صورت متن صحیح است چه ابو حذیفه واصل بن عطاء غزال در سال ۸۰ هجری (۷۰۰ - ۶۹۹ م) در مدینه متولد شد و عقیده معتزله را در بصره بیاموخت و در سال ۱۳۱ هـ (۷۴۹ - ۷۴۸ م) درگذشت. (از حاشیه دسلان - جلد ۳) ۲ - پنجمین خلیفه بنی امیه. ۳ - ابراهیم بن سیار نظام بصری از شاگردان ابوالهذیل بوده است.

می خواندند بدین سبب که در آن استدلال و جدال بود که آنرا کلام مینامند یا از اینرو که اصل طریقه ایشان مبتنی بر نفی صفت کلام بود و بهمین سبب شافعی میگوید: «آنها سزاوار آن هستند که ایشان را باشاخه‌های درخت خرما بزنند و در میان کوجه‌ها آنها را بگردانند» و گروه مزبور طریقه معتزله را استوار ساختند و قسمتی از اصول آنرا اثبات و برخی از قواعد آنرا رد کردند تا آنکه شیخ ابوالحسن اشعری پدید آمد و بایرخی از مشایخ آنان در مسائل صلاح و اصلح بمنظره پرداخت و طریقه آنان را ترك گفت. و او نظریات و آراء عبدالله بن سعید بن کلاب و ابوالعباس قلابی و حرث بن اسد محاسبی را که از پیروان سلف و طریقه سنت بودند پسندید و از اینرو گفتارهای ایشان را با استدلالهای علم کلام تأیید کرد^۱ اوصاف قائم بذات خدای تعالی از قبیل علم و قدرت و اراده را بثبوت رسانید تا دلیل تمانع^۲ و صحت معجزات پیامبران ثابت گردد و از جمله در مذهب ایشان کلام و شنیدن و دیدن را ثابت میکردند زیرا هر چند ظاهر آنها سبب توهم نقصی است که عبارت از آواز و سخن گفتن میباشد و هر دو از امور جسمانی است، ولی برای کلام در زبان عرب معنی دیگری بجز سخن گفتن و آواز نیز وجود دارد و عبارت از چیز است که در دل بگردد و حقیقت معنی کلام گونه دوم است نه مفهوم نخستین. از اینرو این معنی را برای خدای تعالی بثبوت رسانیده و توهم نقص را از وی سلب نموده و ثابت کرده‌اند که این صفت قدیم و تعلق آن از لحاظ صفات دیگر عمومی است و کلمه قرآن نامی مشترك بود میان کلام نفسانی که صفتی قدیم و مختص بذات خدای تعالی است و اثر جدید و محدثی که عبارت از حروف ترکیب یافته است و با آواز قرائت میشود.

از اینرو هر گاه گفته شود قدیم مراد تعبیر نخستین است و هر گاه بگویند خوانده شده، شنیده شده برای دلالت کردن خواندن و نوشتن بر آن است.

۱- در متن بجای «فایده» «فایده» چاپ شده و دسلان از ترجمه ترکی آنرا تصحیح کرده است.
 ۲- تمانع در اینجا بمعنی ممانعت دو جانبه یا تصادم و برخورد اراده‌هاست که آنرا بمنزله دلیلی برای اثبات وحدانیت خدا بکار میبرند.

و امام احمد بن حنبل پرهیز می‌کرد که لفظ حدوث را بر آن اطلاق کند. زیرا از ائمه سلف شنیده نشده بود که بگویند قرآنهای نوشته شده یا قرائتی که بر زبان جاری می‌شود قدیم است، ولی در مشاهده محدث بنظر می‌آیند. و آنچه او را از پیروی اینگونه نظریات منع می‌کرد پرهیزگاری وی بود و متابعت از طریقی جز شیوه سلف در نظر وی بمنزله انکار ضروریات دین بشمار میرفت و زینهار که وی بچنین راهی بگراید.

و اما شنیدن و دیدن هر چند مایه توهّم اعضا می‌شود، ولی از لحاظ لغوی بر ادراک شنیدنی و دیدنی هم دلالت می‌کند و بنا بر این ایهام نقص در این هنگام از آن منتفی می‌شود، زیرا مفهوم مزبور يك حقیقت لغوی در کلمات مزبور می‌باشد. و اما الفاظ (استوا) مستقر شدن و آمدن و نزول و رخسار و دستها و چشمها و مانند اینها را بطریق دیگری مورد تحقیق قرار دادند و بعلت ایهام نقص مشابهت، از حقایق لغوی آنها عدول کردند و بر حسب شیوه عرب که هنگام دشواری درک حقایق الفاظ، راه مجاز را بر می‌گزینند، بمعانی مجازی آنها توجه کردند مانند گفتار خدای تعالی «در باره دیوار» که میخواست فرود آید.^۱

و امثال آن که در نزد عرب شیوه معروفی است و همه بدان آشنا هستند و بدعت و روش تازه‌ای نیست. و آنچه آنان را باین گونه تأویل و اداشته با اینکه مخالف مذهب سلف در امر تفویض است^۲ این است که گروهی از پیروان سلف یعنی محدثان و متأخران فرقه حنبلی^۳ مرتکب توجیه این صفات شدند.

۱ - در این آیه فوجدا فیها جدا را «یریدان ینقض» س: ۱۸ (کهف) آ: ۷۶ ۲ - یعنی واگذار کردن معنی آنها بخدا و سکوت کردن درباره فهم آنها. ۳ - پیروان امام احمد بن حنبل مروزی (۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) را «حنابله» یا حنبلیان می‌گفتند که اغلب آنان از محدثان بودند چه بقول صاحب بیان الادیان (ص ۳۱) مذهب حنبلی فرقه‌ای از فرق اصحاب حدیث است و لقب خود احمد بن حنبل امام المحدثین بود و بقول بعضی از مورخان هزار هزار حدیث یادداشت و زمره‌ای از بزرگان محدثان مانند محمد بن اسمعیل بخاری و مسلم بن حجاج نیشابوری از وی حدیث نقل کرده‌اند و کتاب مسند الامام از تألیفات وی شامل سی هزار حدیث در ۲۴ مجلد است. دسلان کلمه «محدثون» را از -

و آنها را بر صفات ثابت خدای تعالی حمل کردند که کیفیت آنها مجهول است و از این رو دربارهٔ «برعرش مستولی و مستقر شد»^۱ میگویند، استیلا و استقرار برای او بر حسب مدلول و معنی لفظ «استواء» ثابت میشود و این توجیه را از این رو لازم می‌دانند تا مبدا مدلول لفظ تعطیل و فرو گذاشته شود و میگویند ما برای گریز از اعتقاد به تشبیهی که آیات سلوب^۲ آنها را نفی میکند به کیفیت آن قائل نیستیم از قبیل این گونه آیات: نیست مانند او چیزی^۳، دانم پاك بودن خدا از آنچه وصف میکنند^۴، خدا از آنچه ستمکاران میگویند برتر است^۵، نزاده و زائیده نخواهد شد^۶، و نمی‌دانند که آنها با همهٔ این اذدر تشبیه در آمده‌اند در اینکه قائل باثبات (استواء) هستند در حالیکه استواء در نزد لغویان بمعنی استقرار و جایگیر شدن است و این صفتی جسمانی است.

و اما اینکه با روش زشت خود از فرو گذاشتن و تعطیل لفظ می‌هراسند هیچ محذوری در آن نیست، بلکه محذور در تعطیل و فرو گذاشتن الوهیت است و همچنین روش زشت غیر قابل تحملی در الزام تکالیف پیش میگیرند در حالیکه این روش توهم و تزویری بیش نیست، زیرا در تکالیف امور متشابه روی نداده است آنگاه ادعا میکنند که این شیوهٔ مذهب سلف است.

در صورتیکه هر گز آنان چنین روشی نداشته‌اند و پناه بخدا از چنین نسبتی. بلکه مذهب سلف چنانکه ما نخست بیان کردیم عبارت از تفویض مقصود از آن آیات

→ معنی لغوی آن گرفته (ص ۷۷ ج ۳) و آنرا «Postérieurs» لاحق - مؤخر ترجمه کرده است، ولی در اینجا صحیح همان معنی اصطلاحی آن است. ۱ - ثم استوی علی العرش، س، (الاعراف) آ، ۵۲. ۲ - سلوب جمع سلب و در اینجا بمعنی سلب کلیه صفات مخصوص بوجودات دیگر از خداست. ۳ - لیس کمثله شیء س، ۴۲ (الشوری) آ، ۹. ۴ - سبحان الله عما یصفون س، ۲۳ المؤمنون آیه ۹۳ و چند آیه دیگر. ۵ - در متن چنین است. تعالی الله عما یقول الظالمون، ولی در قرآن چنین آیه‌ای یافت نشد، بلکه در سوره ۱۶ (النحل) آیه (۳) چنین است: تعالی عما یشرکون و در سوره ۲۷ (النمل) این آیه هست. تعالی الله عما یشرکون آیه ۶۴. و در سوره المؤمنون چنین است: فتعالی عما یشرکون آیه ۹۴. ۶ - لم یلد ولم یولد سوره (۱۱۲) اخلاص آیه (۳)

بخداست و سکوت بر گزیدن در فهم آنها.

و گاهی در باره اثبات استواء برای خدا بگفتار مبالغه استدلالت میکنند که گفته است. استواء معلوم و کیفیت آن مجهول است، ولی مقصود مالک این نیست که ثبوت استواء برای خدا معلوم است و زینهار که چنین گفتاری به وی نسبت داده شود، زیرا او میدانند که مفهوم و معنی استوا در لغت معلوم است که همان صفت جسمانی است و کیفیت آن بمعنی حقیقت آن است، زیرا حقایق صفات کلا عبارت از کیفیات آنها هستند و ثبوت این کیفیات برای ما مجهول است.

همچنین برای اثبات مکان بحدیث (سوداء)^۱ استدلال میکنند که پیامبر (ص) چون از وی پرسید خدا کجاست و او پاسخ داد، در آسمان. پیامبر (ص) فرمود: باید او را آزاد کرد چه او از زنان با ایمان است، ولی پیامبر (ص) بعلت اینکه او برای خدا اثبات مکان کرده بود ایمان ویرا مورد تصدیق قرار نداد، بلکه بدین سبب او را با ایمان خواند که بظواهر آنچه آورده بود از قبیل اینکه خدا در آسمان است ایمان داشت و از این رو در زمره کسانی در آمد که ایمان استوار داشتند و به آیات متشابه ایمان آورده بودند بی آنکه در جستجوی کشف معنی آنها باشند. و یقین بتقی مکان به دعوت حاصل میگردد: نخست دلیل عقل که نیازمندی و احتیاج را از خدا سلب میکند و دوم دلایل سلوب که منزه بودن ویرا اعلام میدارد از قبیل: نیست مانند او چیزی و نظایر آن و گفتار وی، و اوست خدا در آسمانها و در زمین^۲ چه يك موجود در آن واحد ممکن نیست در دو مکان باشد. و بنابراین بطور قطع در این آیه منظور مکان نیست، بلکه مراد چیز دیگری است.

آنگاه «حنبلیان» توجیهی را که در باره ظواهر رخسار و دو چشم و دو دست و فرود آمدن و سخن گفتن با حروف و آواز ساخته بودند طرد کردند و برای آن

۱- سوداء کنیز معاویه بن حاکم بود که میخواست او را آزاد کند و در این باره با پیامبر ص مشورت کرده که ایمان و اعتقاد آن زن را مورد آزمایش قرار دهد تا اگر شایستگی داشته باشد او را آزاد کند.

۲ - و هو الله فی السموات والارض س، ۶ (الانعام) آ، ۳

معانی و مفاهیمی که از امور جسمانی عمومی تر بود قرار دادند و خدا را از مدلول جسمانی آن منزّه کردند و با اینکه این توجیه موافق اصول زبان عرب نبود، ولی نخستین و آخرین استدلال ایشان بر آن متکی بود.

بهمین سبب اهل سنت و متکلمان اشعری و حنفی از آنان اظهار نفرت میکردند و عقاید ایشان را در این خصوص فرو گذاشتند و میان متکلمان حنفی بخارا و امام محمد بن اسماعیل بخاری مناقشاتی روی داد که معروف است.

و اما «مجسمیان» نیز بهمین شیوه در اثبات جسمیت کوشیدند و میگفتند: ولی او نه مانند اجسام است. در صورتیکه در مقولات شرعی برای خدا کلمه جسم دیده نشده است، بلکه اثبات همین ظواهر آنانرا بر اظهار چنین نظریه‌ای گستاخ کرده بود. آنها تنها بظواهر مزبور اکتفا نکردند، بلکه در آن فرو رفتند و مبالغه کردند و مانند همان پندارهای حنبلیان جسمیت را اثبات کردند و او را بگفتار متناقض‌پستی منزّه میساختند بدینسان که میگفتند. جسمی است ولی نه مانند اجسام «دیگر» و حال آنکه جسم در لغت عرب چیز عمیق محدود است. و گذشته از این تفسیر میگفتند: وی قائم بذات یا مرکب از گوهرهاست و جز اینها. آنان اصطلاحات متکلمان را میگرفتند و از آنها معانی خاصی اراده میکردند که مابین مدلول لغوی آنها بود و بهمین سبب مجسمیان در بدعت و بلکه در کفر بیشتر بمبالغه میپرداختند چه آنها برای خدا اوصافی اثبات میکردند که مایه توهّم نقصان در وی میشد و چنین اوصافی بهیچ رو نه در کلام خدا و نه در سخن پیامبرش دیده میشد.

از آنچه گذشت تفاوت میان مذاهب سلف و متکلمان سنی و محدثان حنبلیان و بدعت گزاران معتزله و مجسمیان معلوم شد و در میان محدثان گروهی هم از غالیان «غلات» دیده میشوند که آنها را مشبهی مینامند چه آنها در باره تشبیه (خدا بدیگر اشیاء) تصریح دارند بحدیکه حکایت میکنند یکی از آنان گفته است: فقط از من در باره ریش و اعضای تناسلی خدا پرسش مکنید آنوقت در باره هر چه جز این دو

بنظر شما میرسد بپرسید. و اگر این گفتار بدین سان توجیه نشود که مقصود آنان منحصر کردن ظواهر توهم آور یاد کرده و حمل آنها بر توجیهی است که ائمه آنان بدان قائلند آنوقت باید گفتار مزبور را کفر صریح دانست و پناه بخدا از چنین سخنان کفر آمیزی و کتب اهل سنت پر از مخالفت با این گونه بدعتهاست و با دلایل صحیح بتفصیل آنها را رد کرده اند. و ما باختصار به آنها اشاره کردیم تا فصول و مجموعه گفتارهای گوناگونی را که در این باره آمده است از یکدیگر باز شناسیم.

و ستایش خدائی را که ما را باین رهبری کرد و اگر خدا ما را هدایت نمی فرمود بهیچ رو رهبری نمی شدیم^۱.

و اما مسائلی که دلیل و مفهوم آنها پوشیده است مانند وحی و فرشتگان و روح و جن و برزخ و کیفیات رستاخیز و دجال و فتنها و علامات «پیش از وقوع رستاخیز» و دیگر اموری که درك آنها دشوار یا مخالف عادات است، اگر آنها را بروفق عقاید و توضیحات اشعریان که از اهل سنت اند توجیه کنیم، در زمره متشابهات محسوب نخواهند شد، ولی اگر به متشابه بودن آنها قائل باشیم هم اکنون به توضیح آنها میپردازیم و حقیقت مسائل مزبور را بدینسان آشکار میسازیم: باید دانست که عالم بشریت شریف ترین و برترین عوالم موجودات است. و هر چند در جهان مزبور حقیقت انسانیت یکسان و همانند تجلی میکند، ولی با همه این، در این جهان مرحله های مختلفی وجود دارد که هر يك بعلت اختصاص یافتن به کیفیات خاصی با دیگری متفاوت است چنانکه گوئی حقایق هم در آن مختلف و گوناگون است. و مراحل مزبور عبارتند از:

۱ - عالم جسمانی بشر، که متکی به حس ظاهری و اندیشه ام-ور معاش و دیگر اعمال و تصرفاتی است که موجودیت و زندگانی کنونیش آنها را برای وی

۱ - والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله. س، ۷ (الاعراف) آ، ۴۱